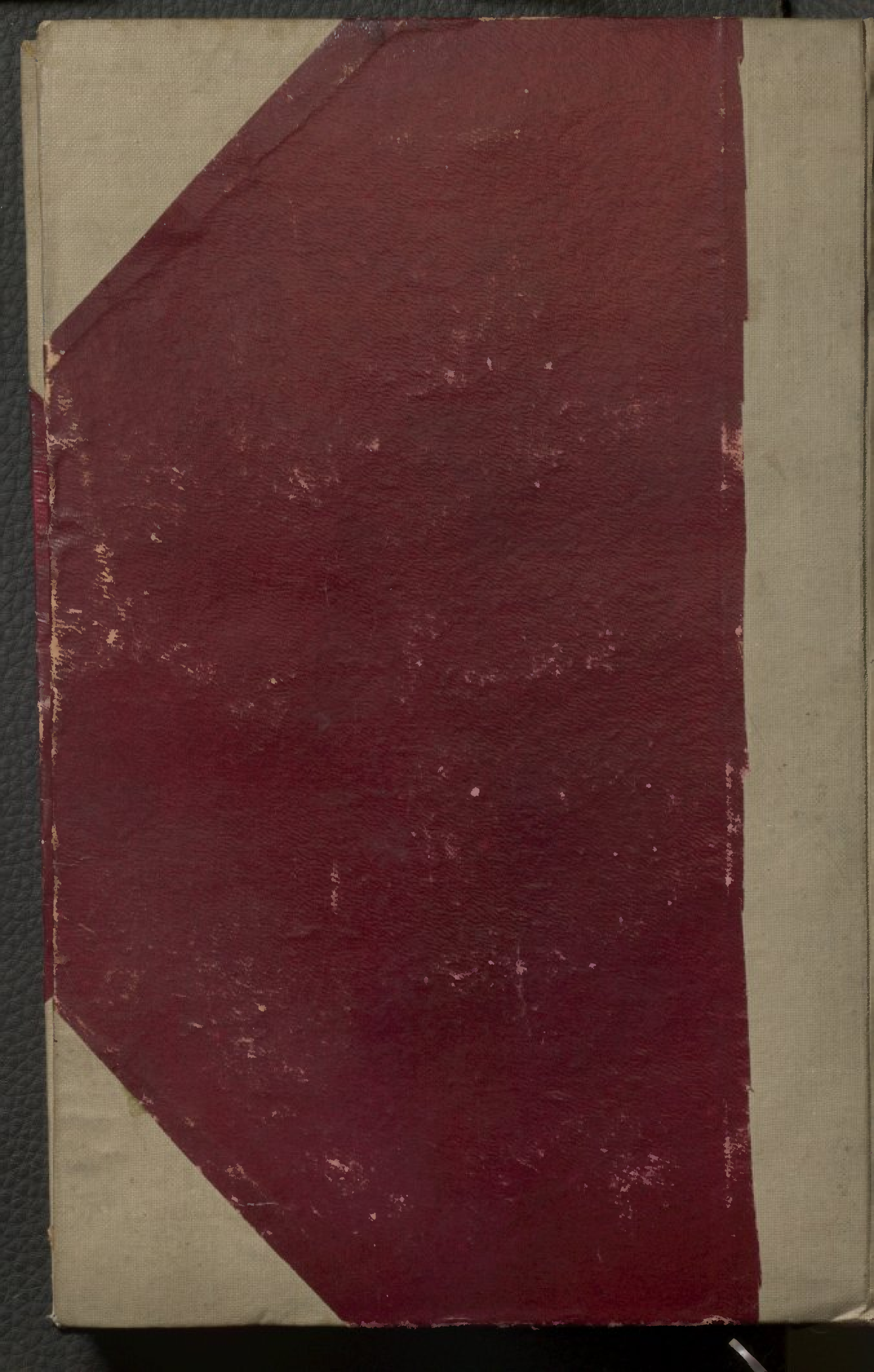
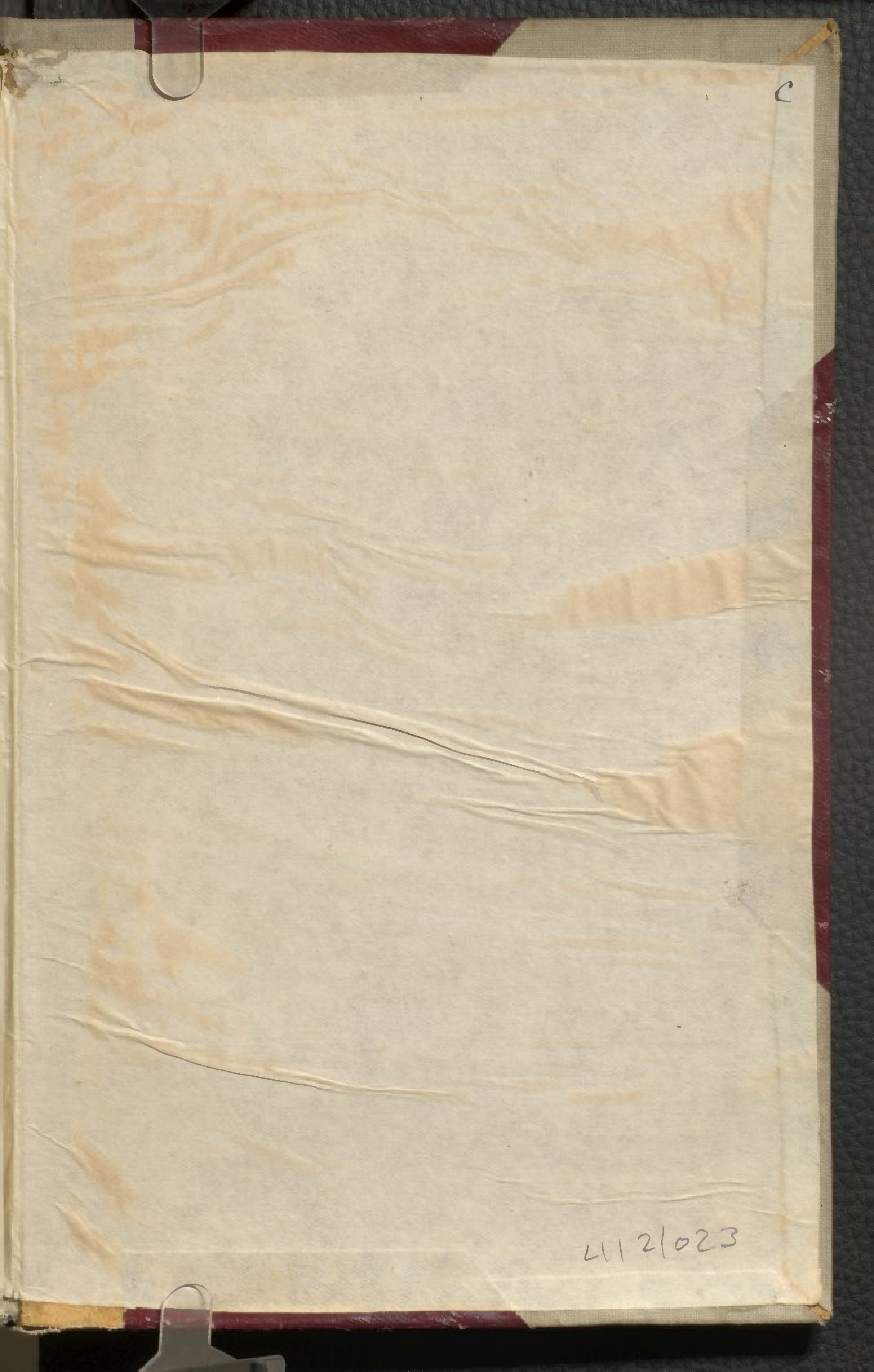


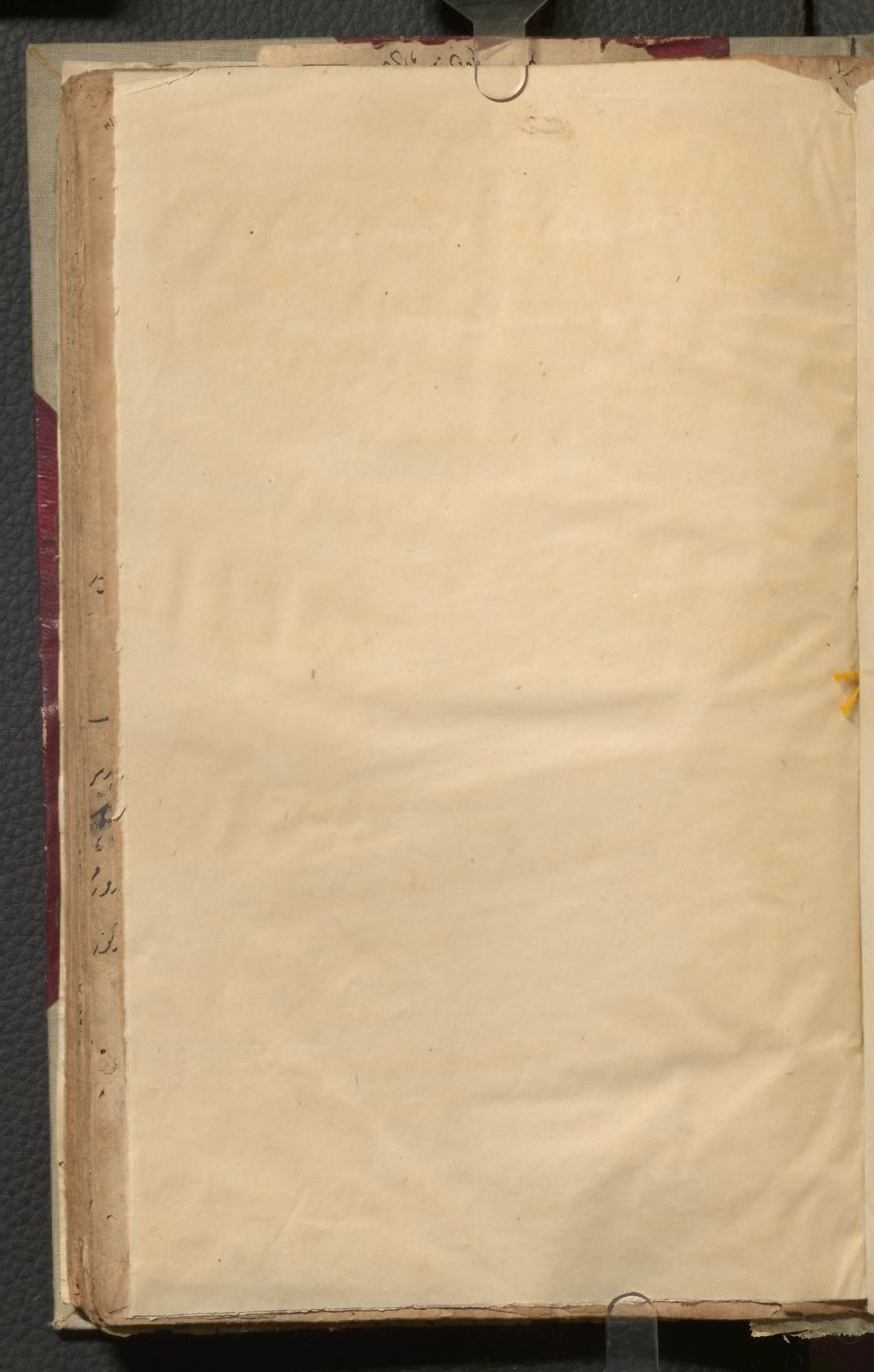


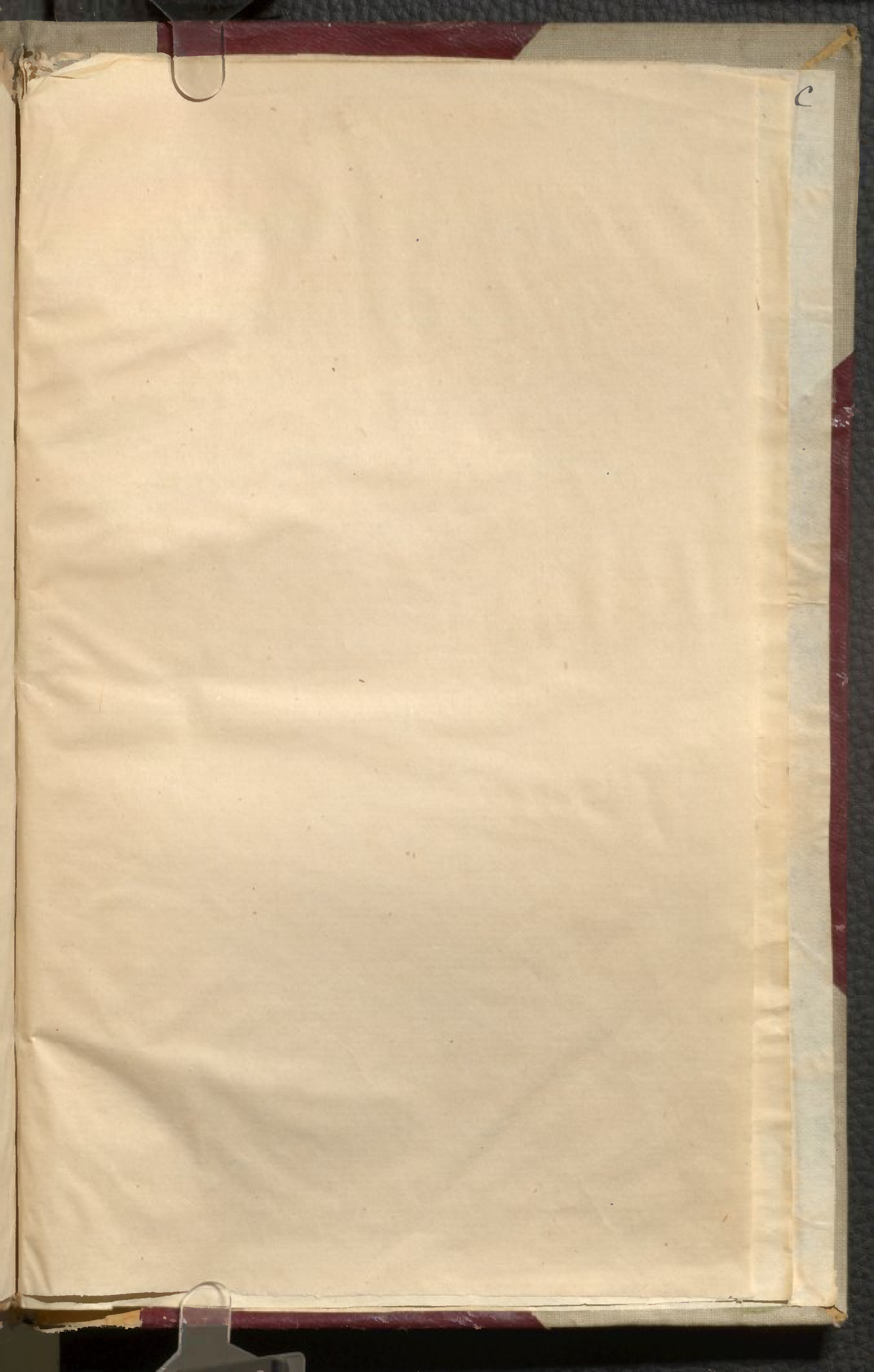
154

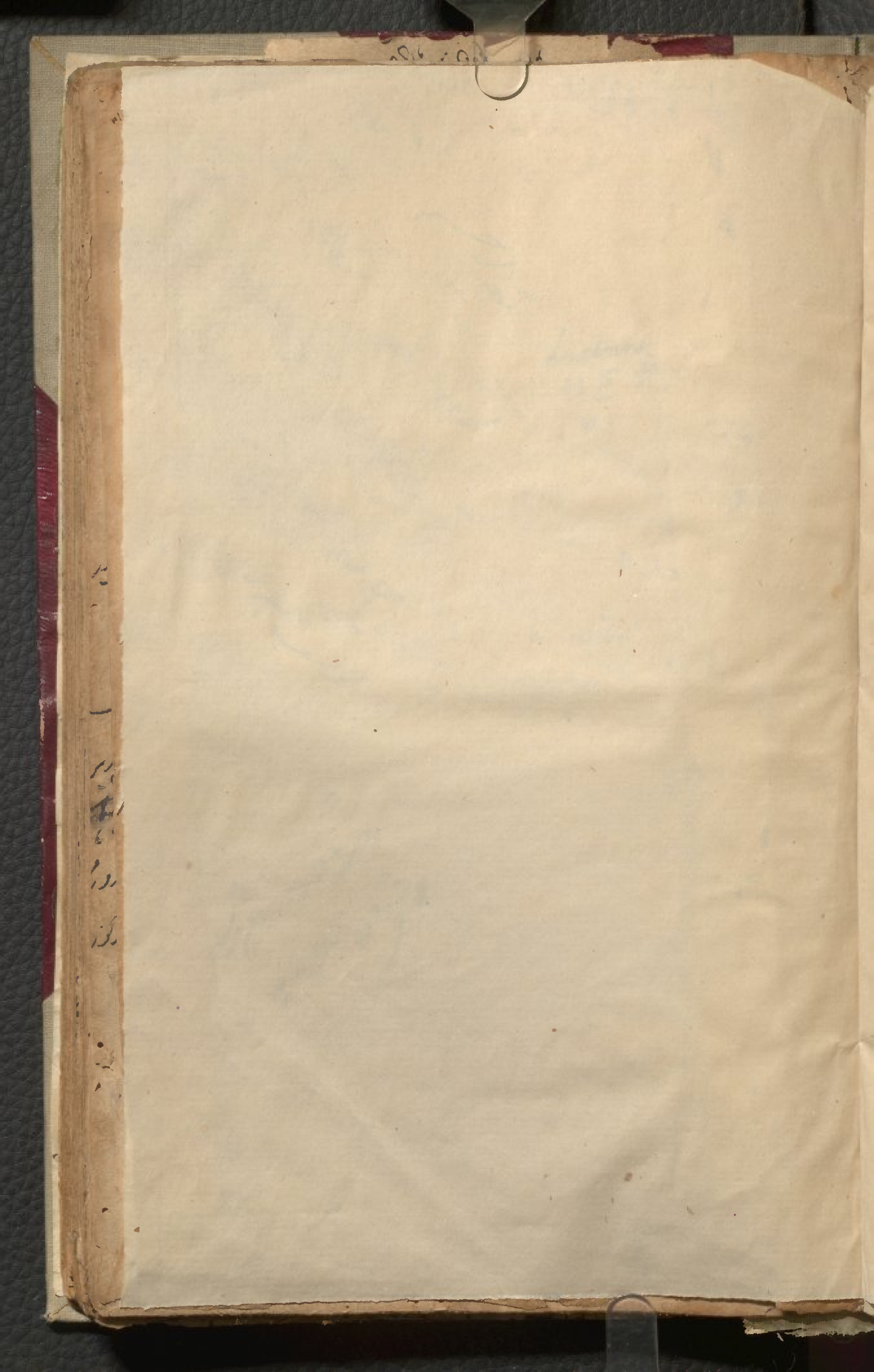
Majmū'a (collection).

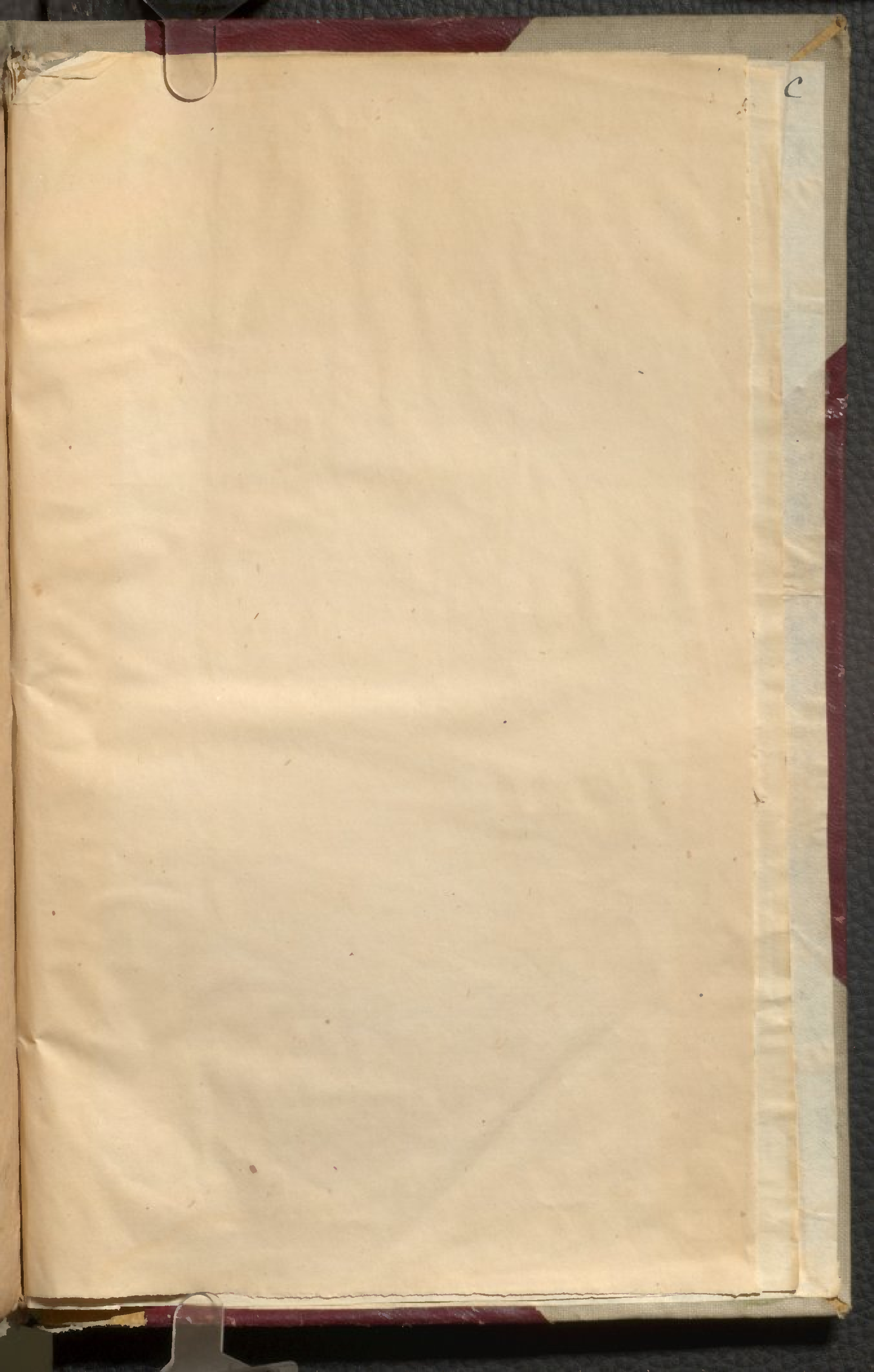
(on prayers and various religious matters).

1-12









Lucknow,
23. III. 27.
W. I.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النوم على سبعة انواع نوم الغفلة وهو نوم في مجلس العلم
ونوم الشقاوة وهو نوم في وقت الصبح ونوم العقوبة وهو نوم وقت الصلوة ونوم اللعنة
وهو نوم بعد صلوة الفجر ونوم الراحة وهو نوم بعد الاستواء ونوم الرخصة وهو نوم بعد صلوة
العشاء ونوم الحسرة وهو نوم يوم الجمعة صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم ١٢

ف

واما البقايا التي لا يجوز اكلها من اجزاء الحيوان فسبعة
الدم المسفوح والذكر والانثيان والقبل والغدة والمثانة والمرارة
كذا في فتاوى عالمگیری ناقلا من البدائع ١٢ وزاد بعض الفقهاء الدبر والنخاع ١٢

اعلم ان الفرض ما ثبت بدليل قطعي والسنة ما واظب عليه النبي صلى الله عليه وسلم
مع الترك احيانا وهي قسمان قسم يكون المواظبة على سبيل العادة كالسنن الزوائد
كالتيامن وقسم يكون على سبيل العبادة (الهدى) كالسنن ...
فهو يكون تاركها حرمان عن ... فهو يكون ... وتركه لا بأس ...
كالاذان والاقامة وصلوة العيد والواجب ما واظب عليه النبي عليه السلام بدون الترك ١٢ ...

... ١٢

من نعیم الالوان فی رسالہ مولانا حسین صاحب الجواہر شرح الکنز

اما التفیع الذی قد خرج من الاشجار فی دیارنا تسمی تاری و تالی وکانی

فرام حرمتہ بالبلیطہ لان حد الخمر العنبی والنخلی قد وجدت فیہ بکامل الوجدان

ادویہ قوت باہ

تیلکر — شہد خالص — ہلوا — روغن گاؤ

ہمہ را اعلا حل دادہ ... از ہمہ روز زردہ علی سازد

تا مدت یک لقمہ بخورد طعام ... تا مدت ...

نوعد یکر — دیگر — مقرر ...

شہد خالص

... ہلوا ... آن شہد را ... انداختہ زیر

... اعور ...

... شہد خالص ...

... دعا ... تا مدت یک ...

... تا مدت ... بخورد وقت ...

... آتش ... باشد ...

... بر ... الحجیت ... این ...

باشند ... زنانی ...

امینوا

لقلحول ...

وبنام مادر ...

ختم اللہ ...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قال يا ايها الذين آمنوا اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة
فاسعوا الى ذكر الله والصلوة والسلام على من قال اعلموا ان الله
كتب عليكم الجمعة في يومي هذا او مقامي هذا وعلى آله واصحابه الذين
اجمعوا على فرضيتها من بعد ميگويد فقير حقير سيد محمد حسيني الحسيني
من اولاد قطب الاقطاب مير سيد قطب الدين گروي قدس الله
سره كه چون درين ديار اكثري از خلايق را روايات كثيره اعادهٔ ظهر
بعد الجمعه رسيده ودامن همت خود از سعي وتحقيق روايات عدم
جواز اعاده ظهر بعد از جمعه در پيچيده ونه دانسته كه اعتبار قوة دليل
رهست نه كثرة را بنا بر تكاسل وتكاهل بعد از جمعه چهار ركعت گذارذدن
چه خللها وفسادها در پيش است كما بين في موضعه ان شاء الله تعالى
بنا بر آن روايات عدم جواز اعاده ظهر بعد الجمعة وما يناسب ذلك
در پنج فصل بيان نموده شد الفصل الاول في بيان
شرايط الوجوب وشرايط اداء الجمعة وفي بعض المسائل ما يناسبها
الفصل الثاني في تعريفات المصر وفي بيان اختلاف الاقوال
فيها وفي بيان بعض السوال والجواب منها الفصل الثالث في بيان
روايات المنع على اعاده ظهر بعد الجمعه وفي بيان جواز تعدد الجمعة في مصر واحد
الخ وفي بيان بعض السوال والجواب منها الفصل الرابع [illegible]

[illegible]

2

في بيان الوجه الداعي على اعادة الظهر لعلها وفي جايل الاشكال الواردة
عليها ودر بيان آنكه تعيين نيت براى نماز فرض بود وجيب از جمله شروط
نماز است كه بدون آن نماز روا نيست لعصل المختل بهم ودر بيان قبل الشتيه

لتعيين

الفصل الاول في بيان شرايط الوجوب مع شرايط اداء
الجمعة وفي بيان بعض مسائل يا ينا سبها في حاشية الجامع الصغير في الكتاب
والسنة ان صلوة الجمعة عند اجتماع شرايطها فريضة على اهل الاسلام
تركها بغير عذر بدانكه علما وفقها رحمهم الله تعالى شرايط لزوم جمعه را دو از
شروط بيان كرده اند الجمله شش چيز را شرايط الوجوب ناميده احدها
الاقامة بمصر يعني مقيم باشد در مصر ودر خلاصه گفته كه اگر در مصر واطراف
او فرجه باشد جمعه بر همه لازم است واگر در ميان مصر واطراف او
مزارع ومراعى باشد بر ساكنان اين اطراف جمعه لازم نباشد اگرچه
اذان شنوند وغلوه وميل واميال دران شرط نيست از حضرت شيخين
رحمهما الله تعالى چنين مرويست واختيار امام حلوانى رحمه الله چنين است
ليكن در ذخيره گفته كه بر ديه مفاصله يك فرسنگ از مصر واجب است
وعليه الفتوى وثانيها الصحت پس بر مريض وشيخ كبير ضعيف لازم نيست
ونه در باران سخت ونه بر متعهد مريض كه بخروج او هلاك گردد والتقديرى
يا در سند بروايت اصح ابا بر واجد مركب بر شيخ واجب است ونه بر زن
وغلام الا اذا اذن مولاه ودر جامع كبير گفته اگر فاقد اين شرط
ملك فرو مراعى وحملوك جمعه گذارند از وقتيه محسوب بود ورا

یعنی بر برده آزاد جمعه واجب نیست نه بر زن و غلام الا اذا اذن مولاه
و در جامع کبیر گفته اگر فاقد این شروط چون قروی و مسافر و مریض و
مملوک جمعه گزارند از وقتیه محسوب بود خامسها سلامة الرجلین
یعنی بر مقعد جمعه واجب نیست و سادسها سلامة العینین یعنی
بر نابینا جمعه لازم نیست اگر فاقد این شروط جمعه گذارد اگرچه ادا کرد
ادا میشود اما بر کور و لنگ جمعه واجب نیست و شرایط الادا
ایضا ستة الاول منها المصر الجامع او فناؤه وفی شرح الوقایة
اختلفوا فی تفسیر المصر فعند البعض هو موضع له امیر وقاضی لینفذ الاحکام
ویقیم الحدود وعند البعض هو موضع اذا اجتمع اهله فی اکبر مساجده
لم یسعهم فاختار المصنف هذا القول فقال وما لا یسع اکبر مساجده
اهله مصر واکثر العلماء والفقهاء اختاروا هذا القول وعلیه الفتوی کذا فی
الترغیب و بقولی جایی که در و احکام و حدود منفذ باشد و فی الصحیح
کذا فی الفتاوی البرهنة و حد فناء مصر بر مختار جایی است که متصل باشد
بشهر معد از برای مصالح او فی شرح الوقایه وما اتصل به معدا لمصالح
المصالحه فناؤه ومصالح المصر کرکض الخیل وجمع العساکر والخروج
للرمی ودفن الموتی وصلوة الجنازة ونحو ذلک والثانی منها
السلطان او نائبه در جلالی گفته اگر که استیذان ممکن بود
اگر نبود بسبب موت یا بسببی دیگر و بر یکی اتفاق کردند و گذارند
بود اگر امیر معزول شد تا آمدن دیگر جمعه و عید روا است کذا فی فتاوی البرهنة

رکض دوانیدن اسپ

و مراد

ومراد از نایب امیر شهر ست بعده کوتوال بعده قاضی بعده هر کرا
اذن از ینها بترتیب باشد کذا فی مفتاح الصلوة در خلاصه کفته والی
مراد بخلیفه نرسید تا چندین کذشت اکر خلیفه میت باد اردو غیر باقی قاضی
جمعه را کذارد روا است واکر در شهر هیچ یکی از ینها نبود کذاردن جمعه
دیکرانرا روا است در ترغیب کفته اکر بادشاه کافر یا کودک یا زن باشد
جمعه کذاردن در ان شهر روا نیست لیکن نزدیک حضرت امام اعظم رحمة الله علیه
اکر آن بادشاه کافر مسلمان را نایب خود سازد و کودک ولی خود را و زن
شوهر خود را ولی عهد سازد تا اقامت جمعه و عید کنند روا است و معزول میشود
بموت سلطان نایب او و در ظهیری کفته نماز پس متغلبی که منشور از خلیفه ندارد
روا است اکر سیرت او در رعیت سیرت امرا باشد و در فتاوی برهنه همچنین کفته
والثالث منها الوقت ووقتها وقت الظهر ولا یجوز اداء بعد خروج الوقت
قبل الفراغ فسد الجمعة ویلزم الاستقبال للظهر وقال ابو یوسف رحمه الله ومحمد رحمه
اذا خرج الوقت بعد ما قعد قدر التشهد لا یفسد الجمعة خلافا للامام رحمه الله والرابع
منها الجماعة واقلهم عند ابي حنیفة رحمة الله علیه ثلثة سوی الامام وعند
صاحبیه رحمهما الله اثنان سوی الامام واعلم انه اذا اذن المؤذن یوم الجمعة
بالاذان الاول بعد الزوال ترک الناس البیع وما فی معناه من الامور وتوجهوا الی الجمعة
لقوله تعالی اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع
والمراد بذکر فی الایة البیع وما فی معناه من الامور الشاغلة عن الجمعة لکن خص الله
تعالی ذلک من اعظم مقاصد الناس حینئذ فهم فنص علیها تنبیها علی ما عداها

والخامس الاذن العام وهو ان يفتح ابواب الجامع ويؤذن بها للناس كافة
حتى ان الامير لو اغلق باب الحصن او المسجد وصلى بعسكره ومنع الناس عن
الدخول لم يجز والسادس منها الخطبة قبل الصلوة في وقت الظهر فلو ذكرها قبل الزوال
وبعد آن نماز خوانند روا نيست كذا في فتاوى البرهنة والمبتغى فيها خطبتان
فيهما الدعاء والثناء والوعظ والصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم وقراءة
آية من القرآن ويجلس بينهما جلسة خفيفة ومقدارها ان يستقر كل عضو منه في
موضعه ويجهر بالخطبة الاولى وفي الثانية دونها بالجهر ويكره تطويل الخطبة في ايام الشتاء
ويخطب قايما على الطهارة وفي الذخيرة لو خطب خطبة واحدة قايما او
قاعدا او خطب خطبتين قاعدا او احديهما قايما والاخرى قاعدا اجزاه الا انه
يصير مسيئا ان فعل ذلك من غير عذر كذا في شرح الاوراد الفصل
الثاني في تعريفات المصر وفي بيان اختلاف الاقوال فيها وفي بيان بعض
بعض السوال والجواب منها بدانكه در محيط ميكويد كه مصر جامع آنرا كويند كه
در وي سلطان وقاضي ومفتي وطبيب حاذق وتقدير الج وسوق قايم
وآب روان بود اما صاحب منهاج وبعض محققين كفته اند اكر قيود درين
رواية صحيح نداند ودر شرح طحاوي آورده كه شهر جامع آنرا كويند كه در وي هر
كاسبي بكسب خود روزكار خود را بسر تواند برد تا آخر سال بي آنكه محتاج شود
بكسب ديكر يا موجود نبود در ان شهر اهل صنايع وحرف وكسبه اما علامه چلبي رحمه الله
كفته كه اين رواية نيز معتبر نيست ودر تنقيح امام حسن زياد در جامع اعذار روايت ميكند
جاكه صد هزار كس جميع آيند جمعه روا بود وبروايتي اكر يك هزار كس جميع شوند آن شهر

اگر شهر جامع باشد اما جمعی از متاخرین گفته که اینچنین روایتها را هیچ
اصلی ندارد کما صرح به شارح منیة المصلی وصاحب المنهاج والشیخ المکی
علیهم الرحمة لانهم لم یشهد جمیعهم دلیل صحیح من الکتاب والسنة واجماع الامة
وبقول شیخ الحرمین حضرت شیخ مکی وبقول علامه چلپی رحمهم الله تعالی علیهم هر
شهری که صورت وحالتش مثل مکه شریفه ومدینه منوره باشد او مصر
جامع است نماز جمعه دران شهر بی شک وشبهه می گذارد زیرا که اگر اعتبار همین
دو شهر است در تمثیل مصریت وهر تعریفی که راست نیاید بر حرمین شریفین
معتبر نیست در بحر الرائق میگوید که مصر جامع آنست نماز جمعه دران شهر بی شک وشبهه
موضعی است که دروی امیر وقاضی باشد وتنفیذ احکام واقامه حدود تواند کرد ودر
فتاوی قاضیخان ودر فتاوی ظهیری همچنین ذکر کرده وبعضی گفته اند که مصر
جامع آنست که دروی کوچها وبازارها باشد ودروی حاکمی باشد که داد مظلومانی
از ظالمان بستاند ومرجع مردم باشد در دفع حوادث در بدایع گفته که همین تعریف
صحیح است وقال فی شرح الوقایه المصر الجامع هو موضع اذا اجتمع اهله فی اکبر
مساجدهم لم یسعهم فاختار المصنف هذا القول ودر تجنیس گفته که بقول ابی یوسف
مصر آنست که اگر جمع شوند اهل آن موضع در اکبر مساجد برای نماز نگنجند وفتوی
اکثر فقها بر همین است ابو شجاع گفته که این قول احسن است در والوالجیه گفته که
تعریف صحیح همین است واین روایت اختیار امام کرخی وصدر الشریعه ومختار
اکثری از فقها است وهمین قول ظاهر الروایة است وفتوی بهمین است و
فی الهدایة المصر الجامع کل موضع له امیر وقاضی ینفذ الاحکام ویقیم الحدود

علامه چلبی رح گفته که صحیح تر چیزی در تعریف مصر قول صاحب هدایه است که گفته
مصر آنست که در وی امیر و قاضی باشد که اجرای احکام و اقامه حدود کند و مراد از
اجرای احکام و اقامه حدود آن داشته که امیر و قاضی قادر باشد بر اقامه حدود
بالقوه لا بالفعل چنانکه صرح به تحفة الفقهاء و در شرح کبیر نیز همچنین گفته و همین مراد را
تا[illegible] گفته و جمعی از متاخرین همین معنی را تصریح کرده و گفته اند که مراد از قول
فقها که حاکم و قاضی چنان باید که بر تنفیذ احکام و اقامه حدود قادر باشد بقوت
خویش یا بقوت دیگری اگر اهمال و مسامحت بنابر مصلحتی از و واقع شود ضرر ندارد
و [illegible] از این مسامحت از معنی قضا و حکومت نمی برآید که زیرا که نصب حاکم
برای قدرت بر اجرا و امضا است خواه از وی بالفعل بوقوع آید یا نه و شرط نیست
که حصول این معنی بالفعل موجود باشد بلکه اقامه حدود شرطیست که مقصود باشد
از برای صحت جمعه چون وضو و طهارت بدن از نجاست حقیقی و حکمی و غیره شروط نماز
که برای صحت نماز مشروط گردیده پس قید تنفیذ احکام و اقامت حدود مر قاضی را
صفتی از صفات کاشفه و مبینه می باید گرفت نه مقیده زیرا که قید این معنی بیان
قاضی است و نصب وی مقتضی همین معنی است بالقوه باشد یا بالفعل نه آنکه قاضی
نباشد الا آنکه قاضی نباشد مطلقا مقید باین قید باشد چنانکه گویند که این شهر از سلطانیست
که دافع دشمنان است یعنی نشان پادشاه مقتضی این معنی است اگرچه چندی از وی
دفع دشمنان از سببی بوقوع نه آید یعنی پادشاه را نصب بالاستعداد و بالقوه
است همچنین نصب قاضی هم برای تنفیذ احکام و اقامه حدود مر او راست
در وی بالاستعداد و بالقوه [illegible] نه آنکه وجود این صفت در قاضی بالفعل در کار

درکار باشد و نه آنکه بنابر عدم این صفت فعلیه قاضی را قاضی نداند
و بدین تهمت قاضی اسلام را از قضا برآورده شک و شبه در اصل صحت جمعه
که فرض قطعی است در اندازند و مسلمانان را از مطالبه عمده قطعیه فرو ترک گردانند
و قاضی مکه شریفه و مدینه منوره از همین قبیل است که اگر خواهد اقامه حدود میکند
و ترک و اهمال از یعنی برای مصلحتی هم جایز میداند چنانکه در شرح صغیر
همچنین گفته که مراد از حاکم و قاضی نافذ الاحکام آنست که ایشان را قدرت
بالقوه موجود باشد خواه بقوه خویش یا بقوت دیگری تنفیذ احکام و اقامه حدود
تواند کرد و وقوع این معنی بالفعل شرط نیست کما صرح به تحفة الفقها و صاحب اللمعة
و الشیخ المکی علیهم الرحمة وقال فی الجمعة لو اذن الوالی ان یقام الجمعة فی قریة کبیرة
فیها اربعون رجلا جاز بالاتفاق لان عند الشافعی یصح ان یصلی فی قریة التی فیها اربعون
رجلا حرا بالغا مقیما و کان هذا فصلا مجتهدا فیه و اذا اتصل الحکم او القضاء صار
مجمعا علیه یصح اداؤها مطلقا فی اکثر المواضع و اما المصر الذی شرط فیه الامیر و القاضی
المنفذ للاحکام و اقامة الحدود فذلک المصر موجود یجعل اللام للجنس علی الاصل
الحقیقی و یجعل المنفذ قادرا علی التنفیذ کما مر ذکره و در فتاوی مجموع سلطانی
و غیره همچنین ذکر کرده که از تنفیذ احکام و اقامه حدود بالقوه مراد است لا بالفعل
پس بنا بر این تقریر و تحریر که از قول صاحب هدایه و شرح وقایه با جندی که به نسبت
که در تعریف مصر فتوی بآن داده و سابق ذکر یافته لازم بود اهل انصاف
که آن روایات صحیحه معتبره را حبل المتین دانسته و دلیت او نیز خود گردانیده به نیت
اسقاط فرض الظهر عن ذمته باداء رکعتین صلوة الجمعه نماز جمعه را بلا شک و شبهه

ادا نمایند و از ادای چهار رکانی احتیاطی احتراز کلی ورزند و صاحب شرح اوراد از شرح عینی الصلوة همین نیت مسطوره نقل کرده و صاحب مفتاح الصلوة نیز بهمین نیت اشاره نموده و گفته که نیت جمعه چنین کند نویت ان اسقط فرض الظهر عن ذمتی باداء رکعتی صلوة الجمعة بعربی یا فارسی یا هندوی این هر دو روایة را دلالة صریح است بر عدم جواز ظهر بعد از جمعه فتامل حق التامل و معلوم است که عاملان چهار رکانی را باعث عظیم در اعاده ظهر وجود شک و تذبذب ایشان است در تحقق مصریت و شرطیت او در مقامات جمعه بروایات مفتی به و معتمد علیه تا متحقق گشته و شروط یافته کالسلطان و نائبه و وقت الظهر و الخطبة و الجماعة و اذن العام که آنرا شرائط الادا گویند هم هیچ مقامی از مقامات جمعه نخواهد بود که منفک و خالی از ان شرائط تواند شد و شرائط الوجوب کالحریة و الذکورة و الصحة و الاقامة و سلامة العینین و سلامة الرجلین هم برین قیاس که هیچ مقامی از مقامات جمعه ازین شرائط سته وجوب منفک و خالی نخواهد بود پس با وجود اجتماع شرائط الوجوب و الاداء کنندگان چهار رکانی را کدام وجه است که با تردد و شک و شبهه جمعه را ادا میکنند و بعد از جمعه اعاده ظهر می نمایند اگر گویند که در شرائط جمعه و حدود مصریت اختلاف بسیار واقع است بموجب اختلاف اقوال در شهری متحقق نیست پس جمع بین الصلوتین احتیاط باشد جواب آن آنست که اختلاف علما در اکثر مسائل فقهیه موجود است اما عامل را عمل اکثر و دلیل اقوی لازم است و اشکالی و قباحتی که در اعاده ظهر به عاملان آن چهار رکانی راجع و عاید میشود فوق از آنست تفصیل آن اشکال در فصل چهارم نوشته و عنقریب ذکر کرده خواهد شد اگر گویند که چنانچه شما دا روایة مفتی به

و تحقق مصریت

و تحقق جمیع شرائط و حدود مصریت متعذر

مفتی به در جواز جمعه و عدم جواز اعاده ظهر موجود هست مانیز روایات جواز اعاده
ظهر را که مفتی به است درست آویز خود داریم جواب آن هم بدیهی است که چون روایات
جواز و عدم جواز باهم مجتمع شوند ترجیح جانب عدم جواز را ثابت است کما نص فی اصول
الفقه ان دلیل الحرمة و دلیل الاباحة اذا اجتمعا وجب العمل بدلیل الحرمة لقوله علیه السلام
ما اجتمع الحرام و الحلال الا وقد غلب الحرام علی الحلال والصا دلیل الحرمة مثبت است
و دلیل الاباحة باف و عند تعارضهما ترجیح للمثبت علی النافی پس این قاعده
اصول هم موید عدم آن جواز است پس آن چهار رکعتی لازم است که از اعاده ظهر احتراز کنند و از ایشان
بمجرد بر ادای جمعه به نیت الاسقاط اکتفا نمایند و اگر گویند که در تعریف مصر قید امیر و قاضی
لتنفیذ الاحکام و اقامة الحدود واقع است و اکثری از امیران و قاضیان این زمانه
از اقامه حدود در گذشته و از اجرای احکام شرعیه خود را بالکلیه مهمل گذاشته اند از راه
اینمعنی در وجود مصریت آن شک پیدا گشته و وجود آن شک در صحت ادای جمعه اثر کرده و باعث
شک در شرائط صحت آن گردیده بنابر آن اعاده ظهر را جائز داشته جواب آن هم بدیهی است
که وجود سلطان و نائب او اگرچه شرطیت آن از شرائط الاداء است لیکن عدالت را شرط از آن
نمیتوانیم گفت زیرا که مقصود از اشتراط سلطان و نائب آنست که وجود او سبب
امن و امان مردمان باشد که در روز جمعه جمعی کثیر از طوائف مختلفه در مسجد جامع مجتمع
میشوند و احتمال فتنه و فساد دران روز غالب است بنابران وجود سلطان و نائب او را
شرط گردانیده که آتش فتنه و فساد از وجود او منطفی گردد و بحضور تمام اقامه جمعه از مسلمانان
بوقوع آید اشتراط عدالت درین باب چندان لازم نیست بمجرد شوکت و سیاست و قدرت
بالقوه بر دفع آن فتنه کافی است و معلوم است که اکثری از صحابه کرام و تابعین عظام در عهد
سلطنت حجاج بن یوسف که ظلم او بحد تواتر رسیده اقامه جمعه میکردند و هیچ یکی از ایشان

جمعه

احتیاط حلی نمی کنند دیدند و هم اتفاق علماست که اگر حاکم رافضی و خارجی باشد اقامهٔ جمعه بدانجا
واجب است و معلوم است که اگر عدالت سلطان و نائبه شرطی از شرایط الاداء می بود اقامهٔ جمعه
از صحابه کرام و تابعین عظام در زمان عهد سلطنت چگونه متصور می بود و چون از بیان این شد
و شبهه در صحت جمعه با وجود ظلم او مشغول نگردیده ما متابعان اتباعاً للاولین و المجتهدین نیز
لازم است که اقامهٔ جمعه بی شک و شبهه در مقامات جمعه ادا نماییم و باعاده ظهر نپردازیم که از عمل
این بزرگواران بوجه احسن معلوم گردیده که عدالت را شرطی از شرایط لزوم جمعه مقرر نگردیده
و از تنفیذ احکام و اقامهٔ حدود و قدرت بالقوه مراد داشته پس تعریفی از تعریفات مصر که
متفق به و معتمد علیه است و سبق ذکر یافته در هر مقامی از مقامات جمعه صادق می آید که موجود است
و هر شهری که متصف بدین حدود معتبره صحیحه یا یکی از آنها باشد او مصر جامع است پس بر مؤمنین
لازم است که با وجود یکی ازین حدود معتبره صحیحه بی شک و شبهه جمعه را بگذارد و اعاده ظهر از خود
ساقط دانند و اگر گویند که روا باشد که ما را در گذاردن آن چهار رکعتی سوای آن شرط
مصریت وجهی دیگر است که روایات عدم جواز تعدد جمعه مرویست دائم پس بر تقدیر عدم جواز تعدد
جایی که در یک شهر جمعه را به تعدد میگذارند چنانچه الحال معمول این دیار است ازین وجه اعاده
ظهر میکنیم جواب این هم میتوان گفت که مائیم روایات جواز تعدد جمعه را بدست داریم کما بین
فی موضعه ان شاء الله تعالی اگر گویند قاعده اصول مقتضی آنست که روایت عدم جواز تعدد بر جواز
ترجیح و قوت داشته باشد جواب آن هم بدیهی است که ترجیح المنع آن وقتی است که هر دو روایت
جواز و عدم جواز در قوت مساوی برابر باشد اما چون روایه جواز مفتی به و مختار اکثری
از فقها باشد و روایت عدم جواز ضعیف و خلاف مذهب صحیح باشد آن زمان عمل نمودن بر روایت جواز
مفتی به و معتمد علیه اقوی و ضروری است کما سیجی بیانه ان شاء الله تعالی مخفی نماند که چون از تعریفات مصر علی
اختلاف الاقوال مصحح گردید و هر یک ... اما میخواهیم که بعضی روایات که در باب منع اعاده ظهر

در بیان جواز تعدد جمعه

ظهر بعد الجمعه اکثر الوقوع است بتحریر و تقریر آن درگوشیم که کسی منصف الفطانه ازادیده
نابهره مندی گرفته بمجرد بر انعقاد جمعه اکتفا نماید و از اعاده ظهر احتراز نکاید و در

الفصل الثالث في بيان روايات المنع على اعادة الظهر بعد الجمعة في مصر واحد

في مواضع اعلم ان الشيخ زين بن نجيم الحنفي رحمه الله تعالى اختار في بحر الرائق شرح كنز الدقائق
عدم صلوة الاربع بعد صلوة الجمعة وذكر انه تركها ولم يصلها بالمواظبة افتى بعدم صلوتها الا
لما ظهر له واقوى الدليلين وصاحب بحر الرائق نیز هم گفته که از گذاردن این چهار رکعت فساد عظیم
ظهور یافته است که اکثری از جهلا و عوام الناس در فرضیت جمعه شک آورده اعاده ظهر میکنند
و از نماز جمعه اغماض عین نموده بعضی چنان هستند که فرض پیشین را بجماعت میگذارند و نمیدانند
که نماز جمعه فرضی است قطعی و انکارش موجب کفر است بهمین مقدمه را صاحب بحر الرائق در چند
محل از تصانیف خود ذکر کرده و از چهار رکعت منع فرموده و ادای جمعه را بی اشکال و تذبذب در مساجد
متعدده جایز داشته و روایاتی که بر تجویز این چهار رکعت منقولست هم آنها را ضعیف و خلاف
مذهب صحیح ساخته و بحر الرائق در حقیقت غایت بزرگ کم روایتی است که ازو بیرون باشد
و مصنف او علامه زمانه خود بوده که روایات مختلفه مفتی به را از غیر مفتی به و مختار را از غیر مختار و
قوی را از ضعیف جدا ساخته مذهب صحیح را بیان کرده و این کتاب در حرمین شریفین و در بلاد مصر و روم
و شام بغایت معتبر و مرجع علما است و در مملکت هند و ماوراء النهر نیز عزیز الوجود است ولا یخفی ان
کلامه في هذه المقدمة مع غلال الدقائق و هم صاحب بحر الرائق گفته فلیس الاحتیاط في فعل الاربع
لان العمل باقوى الدليلين متعين وقد علمت ان مقتضى الدليل هو الاطلاق من غير قيد
التعدد بمسجدين دون الآخر دیگر آنکه از اکابر محققان علامة العصر والزمان ابن الهمام علیه الرحمه گفته
که تحقیق تصریح کرده اند علمای حنفیه رحمهم الله تعالی اجمعین را که جمعه فرض است موکدتر از نماز ظهر و منکر او

کافر است فهم وی گفته که بسیار مردم را در شبهه انداخته است این چهار گانه احتیاطی که نوشته اند
که این چهار گانه را وضع کرده است بعض از فقها حنفیه رحمهم الله تعالی وقتی که شک افتاد جماعه
ایشان را در صحت جمعه بسبب روایات ضعیفه که بعدم تعدد جمعه در یک شهر حکم کرده بی وجه نکوید
اعتبار باید کرد این روایات ضعیفه را با آنکه مختار و مفتی به بر خلاف آنست هم ازین علامه
زمان گفته که بارها فتوی داده ام به ترک آن چهار گانه و هم صاحب بحر الرایق در رساله الاشباه
گفته که این چهار گانه احتیاطی که اکثر مردم به نیت معروفه میگذارند اصلی ندارد و از گذاردن
این چهار گانه انکاری اگر در وجوب جمعه پیدا شود موجب کفر است و اگر شک پیدا شود باعث
فساد نماز است سوا از ضرر فایده ندارد و از رساله نور الشمع منقول است از شیخ الاسلام
ابی الولید که گفته است و در جنب نیت اعاده ظهر بعد الجمعه که روایات صحیح بر عدم جواز
آن اکثر الوقوع است و آنچه از بعض علما حنفیه اعاده ظهر منقول است با وجود آنکه این چهار
گانه نماز ظهر است و بر خود واجب هم نمی دانیم و مستحسن می شماریم احتیاطا بگذارید یا نگذارید
موکد تر ازین می دانیم و قول فقها بجز این معنی دلالت دارد که در اکثر از روایات جواز اعاده
ظهر کلمه ینبغی آورده و اطلاق این کلمه در محل مستحبات اکثر الوقوع است بر تقدیری که قرینه وجوب
در آنجا موجود نباشد و در فتاوی تاتارخانیه منقولا عن الملتقط باب الاربع التی تصلی بعد الجمعه
سماها محمد تطوعا فینبغی ان یصلی بنیة التطوع و ان کان السلطان جایرا ظالما لان الظالم
وان ظلم فی اشیاء لکن عدل فی اقامة الجمعه و من قال ینبغی ان یصلی بنیة الفرض لان السلطان
غیر عادل فهذه علل الاعتزال و فیه تهمة للمصلین انهم یعتمدون التطوع بالجماعه و من یکون الجماعه
فی الفرض فهو فاسد و انه من حبایل الشیطان من بعض المبتدعین ان یعتقد علی انه لا یصلی
الظهر بعد الجمعه و ان کان السلطان جایرا و در فتاوی ... نیز همچنین گفته ان صلوة الجمعه فرض عام ای لازم

هرگاه استحباب

یوم القیمة کان السلطان عادلا او جائرا و الصه در فتوای تاتارخانی از فتاوی حجه
نقل ... که اگر پادشاه یا قاضی حکم کند بگذاردن جمعه در دیهی بزرگ یا تعلق نوا
اربعه نماز جمعه بر اهل آن دیه لازم میشود زیرا که اهل مذهب شافعیه و حنبلیه
رحمهم الله مصر را برای صحه جمعه شرط نکرده و جمعه را بجدودی محدود ساخته
بلکه در دیهی که دوازده کس بنهایت چهل کس موجود باشند نماز جمعه فرض عینی
دانسته بی شک و شبهه در آن میگذارند و نماز ظهر از ذمه خود ساقط میدانند
و معلوم است که این مسئله اجتهادیه است پس هر وقتی که باین مسئله اجتهادیه
مختلف فیه حکمی از حاکم شرع که قاضی است متصل شود آن مسئله اختلافیه
اتفاقیه میگردد و از قوی ترین مسائل میگردد بنا بران در دیهی که قاضی حکم کرده
باشد بگذاردن جمعه بر اهل آن دیه لازم است که جمعه را بی شک و شبهه در آن
بگذارند چرا که بحکم شرعی باجماع مذاهب اربعه جمعه لازم شده بی خلاف
و اختلاف و به ترک آن یقین است معاقب میشوند و در فتاوی برهنه نیز
همچنین گفته که اگر در قصبه و دیه بزرگ که در و بازار بود جمعه گذارند اگر والی یا قاضی
بر بنای مسجد و اداء جمعه اذن کرده روا است که مجتهد فیه است و بحکم مجمع علیه باشد
بدانکه حرمین شریفین هم برین است که مجرد جمعه ادا میکنند و از اعاده ظهر باز
می مانند حتی که اکثری از علما و فقرا که از زیارت حرمین شریفین با وطان خود آمده
عمل انجا را سند گرفته و دلیل عدم جواز اعاده ظهر را قوی تر دانسته امر بترک آن جهار
کرده اند هر شهری را که مثل مکه شریفه و مدینه منوره میدانند در انجا مجرد جمعه بنیت
الاسقاط میگذارند و از چهار رکعات احتیاط [illegible] [illegible] چون از تحریر رسالا عدم جواز اعاده ظهر

عمل

که درین فصل ذکر یافته فارغ شدیم روا باشد جواز تعدد جمعه را فی مصر واحد
میخواهم که آنرا بیان کنم بدانکه علامه چلپی رح از جامع الفقه نقل کرده که از امام ابی یوسف رح
در مسئله تعدد جمعه دو روایت است اما شمس الائمه سرخسی رح در مبسوط گفته که روایت
صحیح از امام اعظم و محمد رحمهم الله تعالی آنست که جمعه روا است در مساجد متعدده زیرا که
شرط از جز و لا صحه جمعه مصر جامع است و معنی مصریت موجود است در هر مسجدی که جمعه در آن
منعقد میگردد و صادق می آید در حق هر یکی که جمعه در مصر گذارده و حال آنکه آنحضرت علیه السلام
برای صحت جمعه مصر را شرط کرده اند نه عدم تعدد را دیگر آنکه حصر کردن جمعه را در یک مسجد
یا دو مسجد حرجی ظاهر است بر مسلمانان و یقین است که حق سبحانه تعالی از کمال فضل
و کرم عمیم خود حرج را از دین اسلام ضعیفه بر داشته لا یکلف الله نفسا الا وسعها
و نیز جمع مردم تمام شهر در یک مسجد سبب انگیختن فتنه و انگیزش فساد است بنا برین
بدلائل عقلی و نقلی تعدد جمعه را در مساجد متعدده مردم روا داشته اند اگر گوید که جمعه را جمعه از آن
نامیده اند که باعث اجتماع مردم و کثرت جماعت است و ادای جمعه در مساجد متعدده
باعث تقلیل جماعت جواب آن آنست که اجتماع در یک مسجد اگرچه باعتبار
کیفیت صوری تکثیر جماعت یک جامع است اما باعتبار کمیت عدد تقلیل جماعت
از آن هویدا است که اکثری از ظریفان و ضعیفان و معذوران و نازک طبعان از کناره شهری
بکناره دیگر رفتن و در یک مسجد حاضر گردیدن تکلیف ما لا یطاق است پس بالاجبار حکم جمعه
مثل حکم عید باشد که باتفاق تعدد عید جایز است میگویم اگر علت تعدد باعث تعدد عید دفع
حرج و مشقت است پس جمعه به تعدد اولی و احق باشد زیرا که در جمعه مشقت بیشتر است از جهت آنکه
جمعه در سالی اکثر الوقوع است از عید و صاحب شرح نقایه از محیط نقل کرده که هیچ باکی نیست از تعدد

اگذاردن جمعه در مساجد متعدده نزدیک امام محمد رح از جهت دفع حرج و مشقت
از مسلمانان جایز است و از محیط منقول است که نزدیک امام ابو یوسف رح تعدد جمعه جایز
نیست اما اکثری از علما و فقها و ارباب متون قول امام محمد رح را اختیار کرده
حکم قول بالا از قول حضرت امام ابو یوسف رح صحیح تر گفته و در عدم جواز تعدد قباحتها
ذکر کرده و از جمله آن قباحتها یکی آنست که اکثری از بی توفیقی و کاهلی بدنی
و بعضی از عذر پیادگی بمسافت بعیده در یک مسجد حاضر شدن نمی توانند بخلاف
در مساجد متعدده که محله بمحله هر یکی را رسیدن بجمعه حاضر گردیدن چندان اشکال
و دشوار نمی باشد و اکثر از بازاریان که بر در بار خود بکسب مشغول می باشند برای
ادای جمعه در مسجد محله خود رسیدن آنها را آسان تر است و در عدم جواز تعدد جمعه
از جهت ظاهر تر حال الدکن و معلوم است و دلیل حضرت امام اعظم رح و امام محمد رح که بر جواز
تعدد است اقوی است و عمل بدلیل اولیست و شیخ الاسلام مفتی الجن و الانس علامه
نسفی نیز گفته که الجمعة تجوز في مصر واحد في مواضع و همین مقدمه را در چند کتاب ذکر
کرده و امام المحققین ابن همام رح در شرح هدایه گفته که روایت صحیح از امام ابو حنیفه
آنست که تعدد جمعه جایز است در دو مسجد باشد یا بیشتر از آن و تکلیف کردن با حضار
مردم در یک مسجد حرجی ظاهر است بلکه در اجتماع تمام مردم یک شهر معظم در مسجد واحد
احتمال فتنه انگیزی غالب و نیز آن علامه زمان ابن الهمام رح در فتح القدیر در باب الامامة
گفته که فتوی اکثری از علما بر جواز تعدد است مطلق قال بعضهم و علیه الاعتماد و بر تاجر
و نعلی و ص صاحب بحر الرائق هم بدلایل عقلی و نقلی تعدد جمعه را ثابت گردانیده و از روایت
حضرت امام ابو یوسف رح که بر عدم جواز تعدد شهرت گرفته آن را ضعیف و مرجوح ا
قرار داده و گفته که اینچنین روایت ضعیفه مرجوحه که معمول اکثر گشته و باعث اعاده

الصحیح
و قال بعضهم
و قال بعضهم
و قال بعضهم

ظهر کردیده وحال آنکه مذهب صحیح از امام ابی حنیفه و محمد رحمهما الله تعالی جواز تعدد است
و قول ایشان صحیح و مفتی به و معمول اهل مشرق و مغرب است پس زیاده
بنابران روایات صحیحه معتبره مندفع شده آنچه در بدایع گفته که جایز نیست
زیاده از دو مسجد و صاحب قنیه که در باب تعدد جمعه اختلاف علما را بیان نموده
صاحب بحر الرائق هر یک را جواب داده و حکم بنا کذاردن چهار رکعت کرده پس بر اهل انصاف
لازم است که در باب منع اعاده الظهر و جواز التعدد از روایتهای سابق ذکر یافته بتامل
تمکین بر آن نظر نموده از اعاده ظهر و اداء چهار رکعت احتیاطی احتراز نمایند و بلا تردد
و شک و شبهه بر مجرد جمعه به نیت الاسقاط اکتفا نمایند چون از تمهید این مقدمات
فارغ شدیم سببی که بر اعاده کنندگان ظهر داعی شده و باعث بر اداء چهار رکعت
ایشان گشته میخواهیم که آن را بیان کنیم و اشکالات و قباحتی که بحیثیات وجوه بر اعاده
کنندگان ظهر وارد میشود هم آن را بتحریر بتوفیر و تحریر در آریم و بالله التوفیق جل شانه

الفصـــــل الرابع فی بیان الوجه الداعی علی اعادة الظهر لبعض [illegible]
الاشکال الواردة علیها و در بیان آنکه تعیین نیت برای نماز فرض واجب از جمله شروط
نماز است که بدون تعیین نیت نماز درست نیست پس مصلی را چنان باید که نیت نماز
چنین کند و نیت ان اصلی لله تعالی فرض هذا الوقت او فرض هذا الظهر او فرض هذا الیوم
الی آخره بوجهی که در فرضیت هیچ شک و شبهه مرکوز خاطر او نباشد و اگر در فرضیت او
نوعی تردد باشد منعقد آن تعیین نیت که یکی از شروط نماز است نماز او فاسد میشود
لان فساده مستلزم بفساده یعنی اذا فات الشرط فات المشروط و در شرح ...
گفته که در نماز بامداد چنین گوید اودی رکعتی فریضة الله صلوة الفجر لتمیزه لقوله اودی
من القضاء و بالفریضة من النفل و بالفجر من الظهر و نحوه کذا فی الاحیاء و اذا قامة صلوة

صلوة الفجر فاراد ان يقضى فى ذلك اليوم يقول اصلى ركعتى فريضة الفجر لله صلوة
فجر هذا اليوم قضاء و در مفتاح الصلوة گفته كه در سنن و نوافل اينقدر نيت كافى است
كه نماز ميكنم بجهة خدا اما در فرض تعيين نيت آن فرض مثل ظهر و عصر ضرورى است و همچنين
تعيين در دل كافى است باجماع جميع علما و ظهر اليوم و ظهر الوقت بزبان گفتن اولى است
اگر باليقين ميداند كه وقت موجود است و اگر نه بگويد ظهر كه بر من است بر تقديرى كه غير از اين
نباشد و اگر ديگرى نيز باشد تعيين هذا الظهر كند و در فتاوى برهنه نيز همچنين گفته كه
تعيين براى فرض و واجب از جمله شروط نماز است اما از براى نفل نيت مطلق نماز
بى قيد نفل و عدد كافيست باجماع و همچنين از براى سنت نزديك جمهور و همه اين
همين معنى را بقوله عليه السلام انما الاعمال بالنيات مدلل ساخته و دليل عقلى نيز
آورده و لان ابتداء الصلوة بالقيام و هو متردد بين العادت و العبادت و لا يقع
التميز الا بالنية پس هرگاه امتياز بين الصلوتين و التعيين بالنية كه اراده قلبى است
براى فرض و [illegible] از جمله شروط نماز دانستى و بدون آن تعيين نا روا است آن نماز
به تعيين معلوم ادى يا نه و جهه اعاده كنندگان ظهر را معلوم مى بايد كه بچه وجه ما
اعاده ظهر را اختيار كرده ايم بدانكه چون در بعض ولايات مصر اختلاف بسيار ديده شد براى
اكثر مردمان را در مصريت شهرها شك و شبه پيدا گشته لاجرم متردد گرديده چهار ركعت احتياطا
داشته اعاده ظهر بعد الجمعه همچنين نيت اختيار ورزيده و نيت ان اصلى لله تعالى
اربع ركعات صلوة آخر ظهر علىّ ادركت وقته ولم اصل بعد نيت ميكنم كه بگزارم لله تعالى
چهار ركعت نماز ظهر كه در يافته ام وقت آنرا و هنوز نگزارده ام و همچنين نيت فايده خود
چنان دانسته كه اگر به سبب اشتباه مصريت صحت جمعه بوقوع نيامده باشد اين چهار ركعت احتياطاً
فرض پيشين وقتى خواهد گرديد و اگر اداى جمعه بصحت رسيده باشد اين چهار ركعت در حساب قضا

ما سبق محسوب خواهد گردید واگر بر ذمه او قضا نباشد از نفل محسوب خواهد بود بهر حال از این چهار
ضایع نخواهد شد و بهر وجه از منفعت خالی نخواهد بود بهر چنین منفعت نظر نموده اعاده ظهر را
اختیار کرده و ندانسته اند که بچنین نیت چندین از اشکال بر ایشان وارد میشود و از جمله آن
اشکال یکی آنست که در چنین نیت اعاده کنندگان ظهر تعین نیت قطعی هیچ یکی از نماز جمعه
و نماز چهار رکعتی میسر نمیگردد بلکه شک و شبهه در هر دو نماز ایشان بداهةً حاصل میشود زیرا که در وقت
ادای جمعه اراده قطعی او اینست اگر نماز جمعه درست و صحیح خواهد شد فبها والا نفل خواهد گردید و همچنین
در وقت ادای چهار رکعتی اراده قطعی او آنست که اگر جمعه درست و صحیح نشده باشد پس این
چهار رکعت از فرض وقتی خواهد بود والا از قضاء ما سبق و یا از نفل محسوب خواهد شد و لهذا در چهار رکعتی
فرض هر چهار رکعت سوره ضم میکنند فهذا کالصوم الشک روزه دار نیت کرده که اگر فردا رمضان خواهد شد
این نیت من از روزه رمضان است والا از واجب دیگر و فردا رمضان بودن ظاهر نشد لیکن است که
آن روزه نه از رمضان بوقوع آمده و نه از واجب دیگر بلکه از نفل محسوب گردیده فکذا من الجمعة
والظهر لا یکون تا جمعه … ظهر بل یکونان نفلا والواجب یبقی الآن … کان حنفیه … حنیف
کر این فرض موکد مطور را باداء چهار رکعت احتیاطی باطل میکنند و حاصل آنکه آن چهار رکعت
بدرجه فرضیت نرسید فانی تواند فیه طلب الکمل فوت الکل اگر این عذر نبودی چهار رکعت گزاردن
گران نبود علی الخصوص بر اعتقاد مخصوص که فی شانهم ان اکرمکم عند الله اتقیکم که از خدمت معبود حق
معبود حقیقی نشسته و شب و روز بعبادت او جل شانه … بلکه … اگر چنان … گزارد
چنین بد ظن کند … خوف ترک این چهار رکعت اختیار کرده اند محض ضلالة و باعث
مضرة اوست لا یغنی من الحق شیئا اگر گویند که در بعضی مسائل شرعیه با وجود شبهه در شک حکم بالصحة
جواز آن … از علما منقول است فجوابه ظاهر اما صحة … التیمم مع الوضوء من الماء المشکوک
فلشرطیتها وفی الشرط … مطلق من غیر تقیید … التعیین مع انهما لا یکملان غیر ما فی التعیین

حقیقی

بتعصب

المعقول

العجز

التعيين لرفع احتمال الغير وصحة الاستقبال وصحة طهارة الثوب النجس في حالة الاشتباه
فلزوال الاشتباه بالتحري المنقول من الرسول عليه السلام المفيد الاصابة لغالب الرأي وهو كاف
ثم نقل بان التعيين حصة غاية العمل حاصل مع ان الكلام في الواجب الموقت بالوقت لا في غيره
ولا يصح القضاء في الصلوة الخمس التي صلى اربعا وترك واحدا ولم يعلم اي هو بعينه
باعادة الكل فلضرورة العجز عن التعيين لانه انما يتيسر بعد العلم بعين الواجب وههنا لم يعلم
اي هو ولا تكليف عند العجز لقوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها فان قيل في ادائها الاحتياط
ولكثرة العبادات والثواب قلنا ان الاحتياط لا يراعى في كل المواضع الا ترى ان الصلوة
جلي فسدت من وجه وجازت من وجه فيحكم بصحتها مع ان الاحتياط هو الفساد ولئن
سلم فهو فاسد وجوابه ودليله ما سبق ذكره من الاشكال الوارد من فعل الاربع بعد الجمعة وهو
ان لا يكون جمعة ولا ظهر لعدم تعين النية فيهما بل يكون نفلا لجوازه بمطلق النية بلا قيد التنفل
والتكثر والتعدد كما هو مستفاد من فتاوى البرهنة وان قيل في ادائها رواية مع المعتبر فيجوز
برواية النوادر مع الفتوى والقول في ادائها روايات كثيرة فمردود بان العبرة للقوة لا
للكثرة مع ان الرواية صحيحة للجمعة من فعل الاربع اقوى لما تقرر في اصول الفقه ان دليل
الحرمة ودليل الاباحة اذا اجتمعا وجب العمل بدليل الحرمة لقوله عليه السلام ما اجتمع الحرام والحلال
الا وقد غلب الحرام على الحلال كما مر ذكره اگر گویند که در بعضی مسائل فقه بسیار یافته میشود
که با وجود شبهه اعاده عمل می نمایند بطریق احتیاط اعاده فرض میکنند واکابر فقها این طور را
جایز داشته اند چنانچه الکفایه مینویسد چنانچه شخصی به تیمم نماز میگذارد ناگاه آب پس خورده خر دید
در این صورت جهت نمازش شبهه پیدا شد حکم آن است که نمازش تمام کند اگرچه شبهه باشد
بعد از آن اعاده کند نماز را بجهت وضو با آب پس خورده خر مثال دیگر آنست که با امام نماز
میگذارد ناگاه یادش آید که فلان نماز نگذارده ام حکم او آنست که نماز را با جماعت تمام کند بعد از آن
بگذارد قضا مافات آنرا اعاده نماید همچنین است حال کسی که در اثناء اداء جمعه یادش آید که فجر

ازین حکم

بگذارده امام چنانچه ابو یوسف گفت که جمعه را تمام کند و بعد از ان فجر را قضا کرده نماز ظهر هم بگذارد و بقول
صاحبین رحمهما الله جمعه را ترک کرده فجر را قضا نماید بعد از ان اگر امام [illegible] شده
باشد بطلوا (کذا) حق شود و الا ظهر را بگذارد و همچنین بسیار مسائل است [illegible] شبهه ولا
آنرا اداکرده باز آنرا اعاده میکنند اگر این اعاده علتها با وجود احتمال شبهه فساد
جایز نمی بود فقها و مجتهدان عظام رحمهم الله تعالی چرا این اعاده جایز میشمردند فلا جرم حال
نماز جمعه نیز ازین قبیل باشد و بنا بر شبهه عدم جواز تعدد و تواترات بعضی شرایط و جماعة جمعه را
با وجود شبهه بگذارد بعد از ان ظهر را اعاده کند جواب اینکه هیچ نتوان گفت که استدلال
شما بعبارات فقها و نظیر آوردن مسائل متفقه که ذکر کرده اید چنانچه من کل الوجوه جایز [illegible]
شما ... (کذا) [illegible] درست نمی آید زیرا که درین مسائل مذکوره شک و شبهه در اثنای نماز عارض گردیده
بنا انکه در وقت ابتدای نماز و در وقت نیت کردن او را عارض شده مجتهدان در نظایر
مذکوره همان نماز معینه که در آغاز او یاد آمده که خلاف نماز بگذارده ام اعاده میکنند
[illegible] آن نماز هیچ مشکوک و شبهه نبوده و شارع که بتمامیت آن نماز امر کرده نه از ان جهت
چه که نماز او صحیح است بلکه ... [illegible] که تا عمل نشود بمقتضای لا تبطلوا اعمالکم
مبطل نباشد بخلاف ما نحن فیه که نماز جمعه مثل این نظایر مذکوره نوعی مشتبه است
نبود زیرا که پیش شک و شبهه بقول شما از ابتدای نماز قایم شده جواز از اول حال در حکم جمعه
شما را تردد حاصل گردیده و حال آنکه اجماع منعقد بر نیت است که در ادای نماز فرض و واجب
تعیین نیت شرط است و با شک و شبهه نیت نماز نوعی منعقد گردد مسائل مذکوره را به
مشتبه است نتواند مثال آوردن و مشابه جمعه گذاردن و نظیر آن گفتن قیاس است
مع الفارق که اعتماد را نمی شاید ولو بالفرض و التقدیر مشتبهه مهوده را نظیر اعاده
ظهر آوردن جایز نباشد زیرا که استخراج مسائل از قیاس وقتی جایز است که یکی از
دلایل سه گانه معلومه که نص و حدیث متواتر و اجماع امت است موجود نباشد و در ما نحن فیه
دلالت

فیه روایات منع اعاده الظهر بعد الجمعه که استخراج آنها سوای از دلایل معلومه نخواهد

الفراغ از وقوع است چنانچه سابق ذکر یافته با وجود این اگر کسی بر خلاف آن و[illegible] دلایل مذکوره

متمسک گشته الکه قیاس جمعه نظیر آید و اثبات مدعی جمعه از آن سازد آنرا اعتبار نیست

و اگر گویند که اشکال شما که دو فرض در یک وقت جایز نیست وقتی لازم می آید

که هر دو نماز را فرض قطعی دانیم اما اگر مطلق دو فرض اراده کنیم که یکی قطعی باشد

و دیگر محتمل هیچ محذوری نیست جواب آن هم بدیهی است که وجود ایراد دو اشکال

نیز بر او متوجه است اول آنکه یکی قطعی و دیگری محتمل بچه معنی است اگر فی الحقیقت

درست نیست چراکه فی الواقع یک قطعی است و دیگر ساقط غیر واجب اگر فی الظاهر است

نزد شما هر دو مشتبه و محتمل فیه است و بطلان یا محقق آن برای آنکه تعیین نیت در آن

موجود نگشته و دیگر آنکه فرض نمی‌تواند شد مگر قطعی که بدلیل قطعی ثابت شده باشد که در وی

هیچ شک و شبهه نباشد و در این جا هیچ شکی نیست که نماز جمعه بنابر اختلاف حدود

مصریت و جواز و عدم جواز که ظهر قطعا فرض وقت دانسته بی شبهه بجماعت بگذارند

و جمعه را از جمعه ساقط دانند و چون از این هر دو صورت اخیره از یکی علماء ماضی و حال

منقول نگردیده مگر [illegible] اختلاف بنابر توهم فوات بعضی شرایط اکثری اعاده ظهر را

استحبابا و بعضی وجوبا نقل کرده و هر یکی بموجب اقوال خود روایتی آورده اکثری

از علمای متاخرین و فقهای محققین رحمهم الله تعالی هر یک آنرا بر روایات صحیح مفتی به

و معتمد علیه باقوی الدلیلین ذکر کرده و بالضعف و مرجوحیة آن قایل گردیده چنانکه تقدم

ذکره فی الفصل الثالث الفصل الخامس فی المسایل الشتی

علیست و توبه و توان که بدرجه ...

که توبه سه قسم است توبه انابت و توبه استجابت
توبه انابت آنست که بنده توبه کند از خوف عقوبت
حق تعالی و توبه استجابت آنست که بنده توبه کند از شرم خدا
و گفته اند که هر عضوی را توبه است توبه دل نیت
است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم از محارم بر هم
نهادن است و توبه گوش نگاه داشتن از شنیدن باطل و توبه دست
ترک گرفتن مناهی است و توبه پای ترک رفتن بمناهی است و توبه
شکم دور بودن از خوردن حرام است و توبه زبان دور بودن از
فواحش است و گفته اند زن حبیب بود در دل تو با و حسنت
آنچه بر تو رفته است از ناکرده‌ها بگو بشنو ای عزیز درویشی بر دل تو
بستن درویش را باید که این چهار خصلت در او بود تا او را درویش
توان گفت اول چشم را کور سازد تا عیب مردمان نه بیند دوم آنکه
گوش را کر سازد تا هیچ ناشنیدنی نشنود سوم آنکه زبان را گنگ سازد
تا هیچ ناگفتنی نگوید چهارم آنکه پای را لنگ سازد زیرا چون نفس
تقاضا کند که بخلاف فعلی باید رفت او نرود پس این چهار چیز در وی
نباشد او درویش نیست و اگر به جامه و کلاه او مدعی دروغ
زن است و هیچ جز او درویش که آن حضور را در درویش
میباید

غفرت لك ولمن توسل بك الي

بوسطه او بلا وسطه الى يوم القيامة

اسامی اصحاب کهف

يمليخا مكسلمينا

كشفوطط تبيونس

آذرفطيونس

ريانس كشافطط

اسم كلبهم قطمير

اگر بر کاغذ نویسد ...

اگر بر ... نویسد ...

واگر تعویذ کند ...

اللهم احسن عاقبتنا في الامور كلها

واجرنا من خزي الدنيا وعذاب الآخرة

الحمد لله على كل حال ونعوذ بالله من حال اهل النار

الحمد لله الذي جعلني من الشيعة ولم يجعلني ... لا الشيعة ... مبغض للحيدر

بسم الله ...

الطالب والمطلوب

... الجنة ...

قل الحق ...

طریقهٔ صوفیان ای جو که دارد کار با نیکو شعاع نور حق در وی بتابد

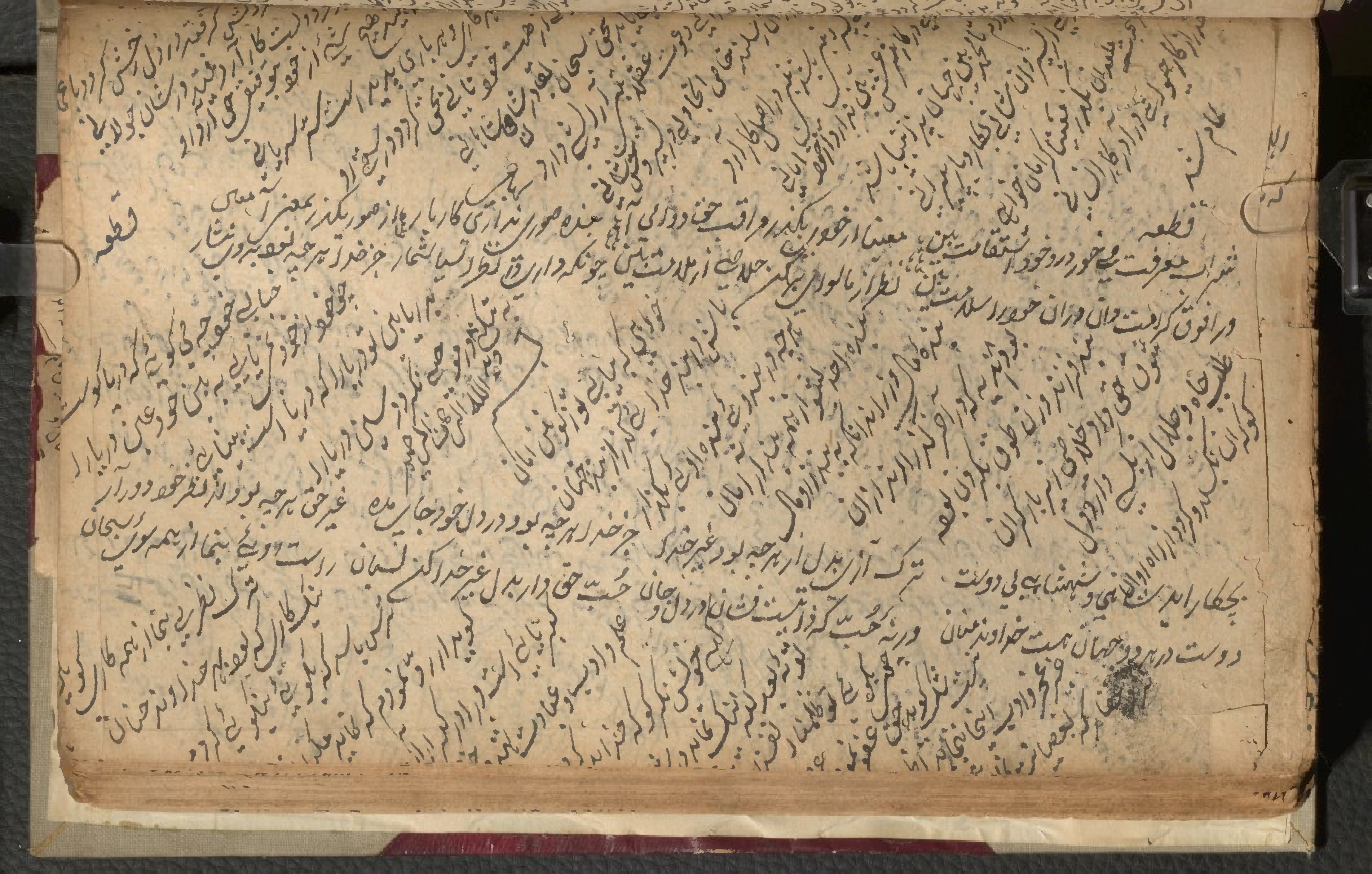
حرامست چون زنا کاری سرودی اندر آن آرید

بهر کاری که سنت او بود در کار آن می آید

که کاری جان و دل در وی بر فرمان بسپاید ده توفیق بینائی

دمی خواهیست اصل او تو خود از آن نگذرید

چه بدعت او بود در وی مکن میل دل و جانی



قطعه

شهراب معرفت می خور در خود استغناست ببین

در افق کرامت وان و ران خود را سلامت ببین

بچکار آید بت انسان و شهنشاهی بی دولت

ترک آن دل از هرچه بود غیر خدا کن

جز خدا هرچه بود در دل خود جای مده

غیر حق هرچه بود از نظر خود دور آر

دوست در هر دو جهان هست خداوند منان

ورنه محبت که ذات تست فنا در دل و جان

امام خویش کردان حکم قرآن   حدیث قدسی و نبوی فراگیر   مرو در نفی هوای خود معینا   به ترک کس ظاهر و باطن یکی دان   مشو بدظن که ظن زشتم است پنهان

که باشد در پیش مرضی سبحان   بیا اصحاب بستان صدق و رضا گیر   که باطن ز اخلاص و ندرست بینا   بکار شیخ ریایی به مکر دان   بدان که نیز ظن لست رحمان

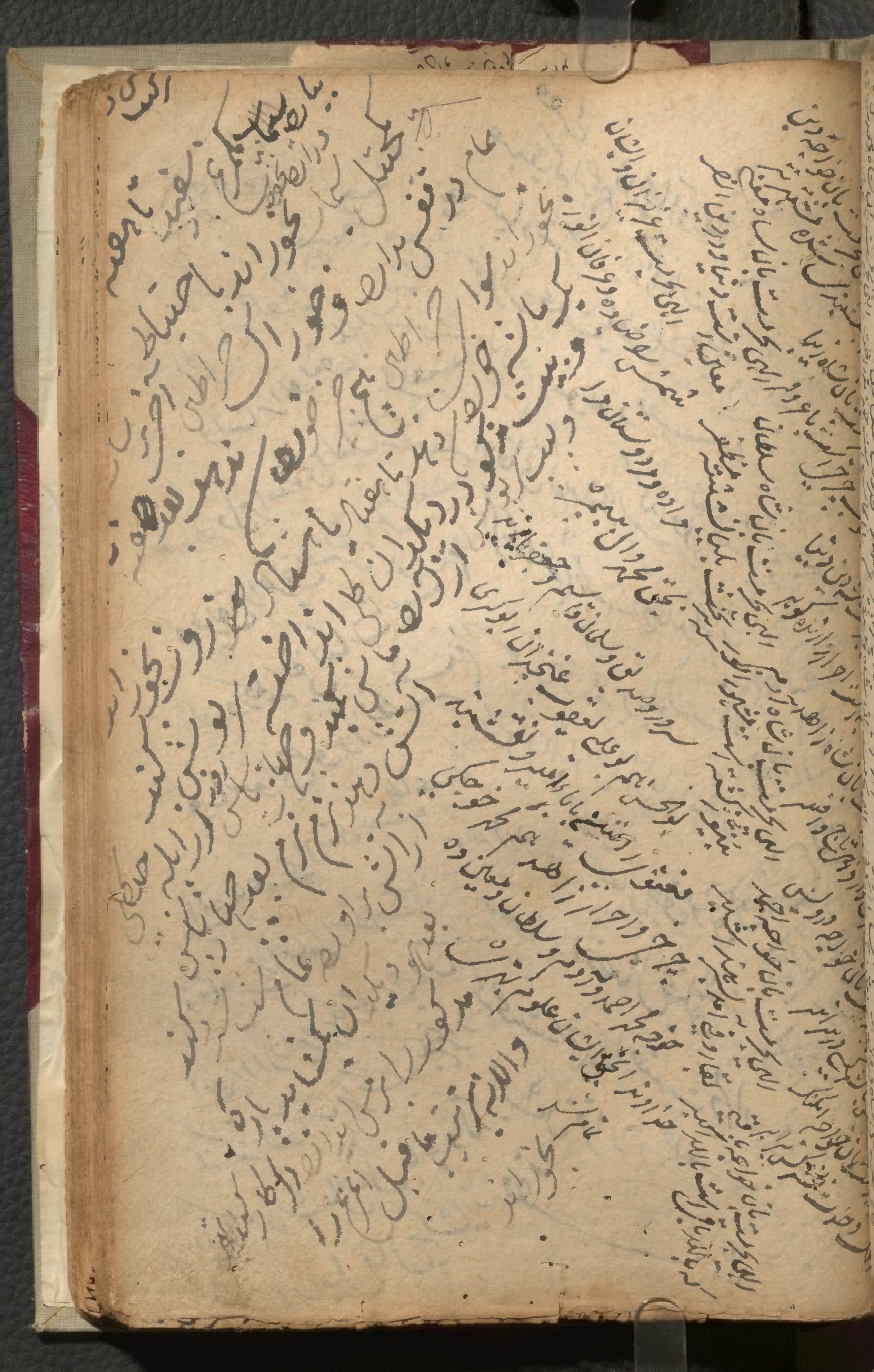
چه خوش رضامندیش طلب داری   چنین بدین حالت خدمتش آری   رو نما آوران باسر آری   دیر نیو بمقصدار رد   چنین بدل لا اله شد هلاک نی   دل و جان را در آن

بیکلما ایدت لنعم کار عیبی   روی در تنگ و نام نکمار بی   گرد داس ان هست به الا الله   در ره لا اله الا   هنو ماند بلا هو هو اندر جان   چنین حیاتی کند هو

الهی بحرمت با نبی دارا   الهی بحرمت بایزید بازبی   الهی بحرمت شه خواجه یوسف   الهی بحرمت شه خواجه دین   الهی بحرمت شه عارف دین   الهی بحرمت یحیی

ابو الحسن خرقانی آنجه منور   علی فارمدی است در شرع اکبر   که قدر تر همت بود دلیر و بشفیر   که عبد خالق شد ندین نبرد   که مشهور شد بکالبش انور   گر باشد شود

الهی بحرمت علی شاه دردین   بر امتی اهل شاه کشور   الهی بحرمت بان شاه و مرشد   که بابا کمالی است جنید زا خیر   الهی بحرمت ان شاه محمد   کلال اشرف سید یعقوب



بسم الله الرحمن الرحیم

الهی زبان ما را گویای ده بتحمید و توحید ده

ولسان را توفیق بتلاوت قرآن مجید ده بعبادت معبود از آفات

عبدی که از جمیع قلب بجا آورد فقره

خطرات نجات یافته ثبت حیات

سبیل شریعت الی یوم الموعود فقره

الهی دل ما را مدلول و دلیل نشین اوقاتی که بیاد دوست گذرد بی نظر الله

و طریق ما را طریق طریقه اهل طریقت ثابت قدم دار از حکم علوم محبت دو جهان [illegible] فقره

الهی در کلمه نفی اثبات نظر عدم دار سوای حق همه بر باد دست [illegible]

و ماسوای خود را بطاعت ده خوش آن آباد دل که از یاد او شد فقره

الهی طاعت ما را استطاعت عبادت ده عز را وصول اتصال بحق موافق

و قامت ما را جامه استقامت [illegible] حصول انفصال بخلق [illegible]

الهی ما را از دایره بیگانگی محبت بیرون [illegible] که محبت مردم را عشقت قرار

بنکته نقطه آشنایی کشیده بلکه بهم راز [illegible] والله [illegible] قرار و راحت

الهی کرم تو شامل حال باید [illegible] کی آید فقره

زقبیل قال [illegible]

16

مردم مردم آزار اند بپرهیز ان [illegible] اهل نظر چشم عیبی چشم [illegible] بیزار اند

جز از ایشان دیده [illegible] بسر زار دیده فقط

فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا

دولت بیند جان را [illegible] که نکو است

جز از ایشان دیده [illegible] مر [illegible]

دولت عاقل از بن جمله [illegible]

اگر [illegible] از در [illegible]

فقره [illegible] ارباب محبت [illegible]

والشبان [illegible]

[illegible] ما مری [illegible]

[illegible] شغل حاصل [illegible]

فقره محبت حق [illegible] قلب از قلب

خلوص قلب

خصلت [illegible]

[illegible] از ربان [illegible]

وحفظ زبان [illegible]

الفالق [illegible]

ومحافظ لحفظ [illegible] اجابت رسید

[illegible] دید

نگاه [illegible] نگاه فقره [illegible] صورت

[illegible] آن

فقره

الم خیال خوار [illegible] دیده او [illegible] دید

تا دنیا دون از دل [illegible] دهد

[illegible] ببرد و [illegible]

فقره [illegible]

صورت در منزل اهل معنی مرد [illegible] درد

[illegible] عالم دل [illegible] دارد

نجبد [illegible]

شمع [illegible] سوخت

صورت [illegible] فقره دلی [illegible] دلیل

[illegible] جال [illegible]

او [illegible] دلیل [illegible] قلبی که مقلب القلوب

فقره [illegible]

منقلب جانب خود کرد [illegible]

[illegible] معرفت یافت

[illegible] عشق [illegible]

در [illegible] جمال [illegible]

[illegible] شمع [illegible]

توحید [illegible] شد

[illegible] صورت

از رشته جان [illegible] دید

وکار او بازار سوختنی نمی‌رسید چه مزه دران کمانی که کوه درد از ان باید کشید
چه حلاوت دران دانه که رخت رند کانی باید کشید پس درین رمه رام
آرام نشده باید رمید و بر حقیقت حقایق که تا حقه رسیده یا حق باید آرمید
کرد الا تا ازین دانه و آب فریب نخورده دام دریده عاقل قطع صحبت خلق
کرده دست طمع بریده فقره هر که آتش بدن گزیده تن فربه کردیده عاقبت مثل
گوسفند قصاب فلک او را کشید فقره هر که دل بست بر عالم فانی لقب علم نادانی
عاقل مطلق مقید این نشده در قید این نباید و بی تقریب فریب هوا نشده نموده
بی بوده نماید فقره محبت حق الفتست با همه کل کلفت هر که الفت بوحدت دارد
کثرت در نظر نیارد فقره دولت دیدار یکسی روی بدهد که از همه سوی یکسوی شود
فقره سود سودای عاقبت بکسی ارزانی شود که گرانی عالم فانی در دوکان لا الغنی انداخت
بخریداری جنس عاقبت پردازد که نقد خریت در آنست فقره آبادانی دل بشکستن می شود
که ضمان خطره را ویران کند احوال همه حال یا محول الحول والاحوال بسیار د عزیز عزت
را یکصورت در خود تغیر میار که بنکته آشنا نیست و بنقطه صدف دل دانا به
دریگانه است نه بر بسته فقره عزیز امیش هر مقدر بمکدر که سوی آن نیست
بصورت مصور فقره بر تقدیر تدبیر تاثیر ندارد باید که همه حال خود را بخدا
سپارد فقره هر که قانع شد بدانه خویش پای خود بکشید از خانه خویش
فق

فقره عزیز اسامان توکل قناعتست و سرانجام استغنا استقامت

هرکه قناعت دارد افراغت دارد فقره محب آنست که سوای کلمه محبت

نگوید و ورای حرف دوستی از تخته دل نشوید فقره عزیز احال محبان از مقال بر سهست و مال

ایشان از سوال مبرا فقره عزیزا هیچ شی بی محبت موجود نیست اگر روح

بقالب الفت ندا شتی کلفت آن بر داشتی فقره عزیزا خدمت فقرا سعادتیست عظمی

و کرامتیست کامروائی غبار از رخ گیتی تا از سعادت که آید دودست را فرماید فقره عزیزا خدمت

اهل دل عطیه الهی است باین زخرف مزخرف بکش اگر خداخواهی فقره عزیزا مطلب

مطلب طالب مطلوب محبوبست و صدق از خواهش رضای محبوب فقره درویش دانا

آنست که رشته اطاعت از دست ندهد و در کشمکش افواج خطره و امواج تفرقه نگسلد فقره هرکه راحق

خواهد بمرتبه اعلی رساند او را بر فقر او فقرا بر همه یال گرداند فقره دولت مینداست

که حاجت حاجتمند برسد و کامروائی منت بر خود ننهد

بسم الله الرحمن الرحيم

يا جبرئيل يا هو اكيل يا روياييل يا اسرافيل يا اموا كيل بحق بسم الله الرحمن الرحيم

هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ

اوست خداي آنكه نيست خداي

إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ

مگر اوست داننده غيب

وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ

وگواهي اوست رحم كننده رحم كننده

هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ

اوست خداي آنكه نيست خداي مگر اوست

الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ

رحم كننده رحم كننده



18

الملک

بادشاه لاشریک

القدوس

یعنی پاک از همه صفتها

السلام

یعنی سلامت از همه آفتها

المؤمن

یعنی آرام دهنده خلق

المهیمن

یعنی از سوال و افعال خلق داناه

العزیز

یعنی ارجمند بی همتا

الجبار

یعنی کامکار و بهشت گفتار و داننده کار

المتکبر

یعنی بزرگوار بی نیاز از همه

الخالق

یعنی آفریننده خلایق

الباری

یعنی بخشنده آفریدگار

١١٣	١٠٨	١١٥
١١٤	١١٢	١١٠
١٠٩	١١٦	١١١

جمالي

المصور

يعني نگاهدارنده صورتها

جمالي

الغفار

يعني آمرزگار وبخشنده گناهان

جلالي

القهار

يعني قهر كننده گردن كشان وشكننده گردن ايشان

جمالي

الوهاب

يعني بخشنده بي عوض

جمالي

الرزاق

يعني روزي دهنده خلايق

جمالي

الفتاح

يعني گشاينده كارهاي مردمان

جمالي

العليم

يعني داننده همه چيز

هر كه از زبان ودل يكصد وپنجاه بار بخواند تا چهل روز

جلالي

القابض

يعني تنگ كننده روزي خلايق

جمالي

الباسط

يعني فراخ كننده روزي خلايق

جلالي

الخافض

يعني فرو برنده درجات خلق

الرافع

جانی یاروماییک

یعنی دارنده درجات خلایق

المعز

جانی یارومایید

یعنی عزیز کننده بندگان

المذل

جلکی یاروماییک حق

یعنی خوار کننده کافران و منافقان

السمیع

جلکی یا موایید

یعنی شنونده دعاء خلق

بعدد یکصد و هشتاد

البصیر

جلکایارجاکا یا صبر یک حق

یعنی بینا باحوال خلایق

بعدد سیصد و دو

الحکم

یا تنکفیک

یعنی حکم کننده کارها

بعدد شصت و هشت

العدل

جلکا وجاکا یا تو یاید حق

یعنی داد دهنده و عدل کننده بر خلق

بعدد یکصد و چهار

هر که هر شب بر زبان بخواند و بگوید و بر آنچه خواهد

اللطیف

جانی یا طالی یک حق

یعنی باک و دور بین

بعدد یکصد و بیست و نه

الخبیر

یعنی آگاه از همه چیزها

الحلیم

جانا یا تنکفدیجی

یعنی بردباری کننده از گناهان خلق

بعدد هشتاد و هشت

هر که مدام بخواند حلیم گردد

هر پاره کاغذ بنویسد بر آب زند و آن آب در درخت و نهال اندازد

جلالی و جمالی یا عظیم

العظیم

یعنی بزرگوار در همه چیز

جمالی یا غفور

العفو

یعنی آمرزگار بر خلق

بعدد یکهزار و دو صد و هشتاد و شش

جمالی یا شکور

الشکور

یعنی پاداش دهنده شکر کنندگان

بعدد یکصد و بیست و شش

جلالی و جمالی یا علی

العلی

یعنی برتر از همه چیز

بعدد یکصد و ده

جمالی و جلالی

الکبیر

یعنی بزرگ عظیم و بی نیاز

بعدد یکصد و سی و دو

جمالی یا حفیظ

الحفیظ

یعنی نگهبان همه خلق

بعدد نهصد و نود و هشت

جمالی یا مقیت

المقیت

یعنی توانا بر همه کس و قوت دهنده

جلالی و جمالی یا حسیب

الحسیب

یعنی بسنده کار خلق و حساب کننده

جلالی یا جلیل

الجلیل

جمالی یا کریم

الکریم



الرقیب
یعنی نگهبان بر همه کس

الواسع
یعنی لبا عط کننده

الودود
یعنی دوست دارنده بندگان

المجید
یعنی ستوده بر همه کس

الشهید

المجیب
یعنی پاسخ کننده دعاهای خلق

الحکیم
یعنی استوار کننده همه کارها

الحمید

الباعث
یعنی برانگیزنده همه خلق

القوی
یعنی غالب بر همه کس

جلالی و جمالی یارو مائیل بحق

المتین

یعنی استوار

جمالی یارو مائیل بحق

الولی

یعنی دوست دارنده نیکان

جلالی و جمالی یارو مائیل بحق

المحصی

یعنی حساب کننده

و جمالی یارو مائیل بحق

المبدی

یعنی آفریدگار خلق

جلالی و جمالی یارو مائیل بحق

المعید

یعنی آفریننده در قیامت

و جمالی یارو مائیل بحق

المحیی

یعنی زنده کننده خلق

و یارو مائیل بحق

الممیت

یعنی میراننده خلق

یا متکفل بحق

الحی

یعنی زنده همیشه

و یا عطا ئیل بحق

القیوم

یعنی پاینده همیشه

و یا رفتائیل بحق

الواجد

یعنی توانگر

٦٥

اَلْمَاجِدُ

یعنی یاکست بزرگوار

[illegible]

اَلْوَاحِدُ

٦٦

یگانست در ذات [illegible]

[illegible]

اَلْاَحَدُ

یعنی یکی است بتحقیق

سیزده

[illegible]

اَلصَّمَدُ

٦٧

یعنی پاک و پاکیزه از همه صفت ... حیادن کرد

[illegible]

اَلْقَادِرُ

یعنی توانا

[illegible]

اَلْمُقْتَدِرُ

٦٩

این نامیست معظم و مکرم که دو ... مهتر آدم ... از برکت

این نام در تن آمد هر که از خواب بیدار شود

بسیار کرت این نام گوید کارها بر جو گردد

[illegible]

اَلْمُقَدِّمُ

٧٠

پیش دارنده

این نامیست معظم و مکرم

آنحضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

بعزت این نام بکوه طور رسید ... که در هوله باد ... خوف این نام بخواند

[illegible]

اَلْمُؤَخِّرُ

٧١

یعنی باز پس ادرنده ... هر با عمر با ... باشد

و اعمال خیری بیاورده باشد

این نام ... تا عاقبت او بخیر گردد

[illegible]

الاول

یعنی همیشه بود

الآخر ۱۰۷

یعنی همیشه باشد

[illegible]

الظاهر

یعنی پیدا هستی

۱۰۱۰۶

بعدد [illegible] صد و سی

الباطن

یعنی نهان از چگونگی

[illegible]

الوالی

یعنی دوستدار

هر که این نام بخواند از هیچ بلا [illegible]

[illegible]

المتعالی

یعنی برتر

بالفضل [illegible]

[illegible]

البر

یعنی نیکوکار هر کرا طفل نباشد

[illegible] این نام بگوید

[illegible] برکت این نام طفل [illegible]

التواب

یعنی پذیرنده توبه

[illegible]



المنتقم
یعنی داد ستان

المنعم
یعنی نعمت دهنده

العفو
یعنی نابود کننده

الرؤف
یعنی مهربان

الوالی
یعنی نگاهبان

الحق
یعنی سزاوار

الرب
یعنی پروردگار

مالک الملک
یعنی خداوند جهان
ملک دارد و ملک دنیا
دشمنان را داده و ملک آخرت
بهر دوستان نهاده

۹۰

ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ

یعنی بزرگوار

یعنی گرامی کننده

بعدد جمله هشتصد و یک

بعدد یکهزار و یکصد دوصد نود و دو

۹۱

۹۲

اَلْمُقْسِطُ

یعنی دادگر

بعدد دوصد و نه

۹۳

اَلْجَامِعُ

یعنی فراهم آرنده

بعدد ۱۱۴ یکصد و چهارده

۹۴

اَلْغَنِیُّ

یعنی توانگر ۱۰۶۰

بعدد یکهزار و شصت

۹۵

اَلْمُغْنِی

یعنی بی‌نیاز کننده

بعدد ۱۱۰۰ یکهزار و یکصد

۹۶

اَلْمُعْطِی

یعنی عطا دهنده

۹۷

اَلْمَانِعُ

یعنی بازدارنده



الضار
یعنی زیان رساننده

النافع
یعنی نفع رساننده

النور
یعنی روشن کننده

الهادی
یعنی راه نماینده

البدیع
یعنی نو آفریننده

الباقی
یعنی جاودان

الرشید
یعنی راه نمای بندگان

الوارث
یعنی میراث گیرنده

الصبور

الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع
آنکه نیست مانند او چیزی و اوست شنوا

العلیم غفرانک ربنا والیک المصیر نعم المولی ونعم النصیر
دو دانا آمرزش خداوندا ای پروردگار ما بازگشت نیکو یاری دهنده

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

یا اله العالمین ویا غیاث المستغیثین اغثنی

ایاک نعبد وایاک نستعین والحمد لله رب العالمین دوازده بار
سوره فاتحه دوازده بار وسوره اخلاص دوازده بار وصد بار بعد از
فاتحه بارواح چهار نبی ودو ولی اول حضرت آدم صفی الله دوم حضرت ابراهیم
خلیل الله سوم حضرت موسی کلیم الله چهارم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
ودو ولی اول عبد الخالق غجدوانی دوم حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا اگر مرا بنده حق ای خداوند جلیلسن توی

اسرمه حوانجه شوکم عاصی درگاه لوت نهار ازن

تخصته ومستق قاتی لقایچون ذا تو نکلفته در عنایت رجالیلر جا

به تونکن لشن دراه هدایت رجالیلرن نیاز ادوتمهای ده دل کالیلدن تحلین ازم

وراق تو دروج بیدلان اندو بلین درغم لشتیاق توجان جهان وروخته بیلک رضای تو

وضاحان اتوخته ازبهر لقاءتو بیت ازعدلتنج شوکم بکیدره بلارک وزفضلتنی نیدرام از عالم کل

کوعدلتنج ازلجه مناجاتیان لوی زنار مینابه وز فضلتنج ازجرعه جرابیت کل ابرار زاید ایاغی

ای ارسته قاهره بی ارکان بلنطر لطف تا وارکان از تومحنه انتوی اردره لوتش کتب ادا

ازوبی مراند جرو تنش قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم صیغه جمیل باشنداکه ای بنزکان فرم

ما را بیاکنید تا شما را یادکنیم بجوان بمولانا فاذکرونی اذکرکم وقیل فاذکرونی بالدعاء

اذکرکم بالاجابت بیغ بنزکان دعاکردن از شمارست واجابت کردن ازنا دیرحدیث

چون بیم نیست بکیدرد بادر حضرت بکیدرو لیس حضرت عزت جل جلاله وعظم

باکام وضربان وبصورت وبطالبان حوی حوی نزا

اسنه ای ارست کیم کرد دعای کی ند عزوادر

حیبت باید که اول

دل اوقاف تلشه

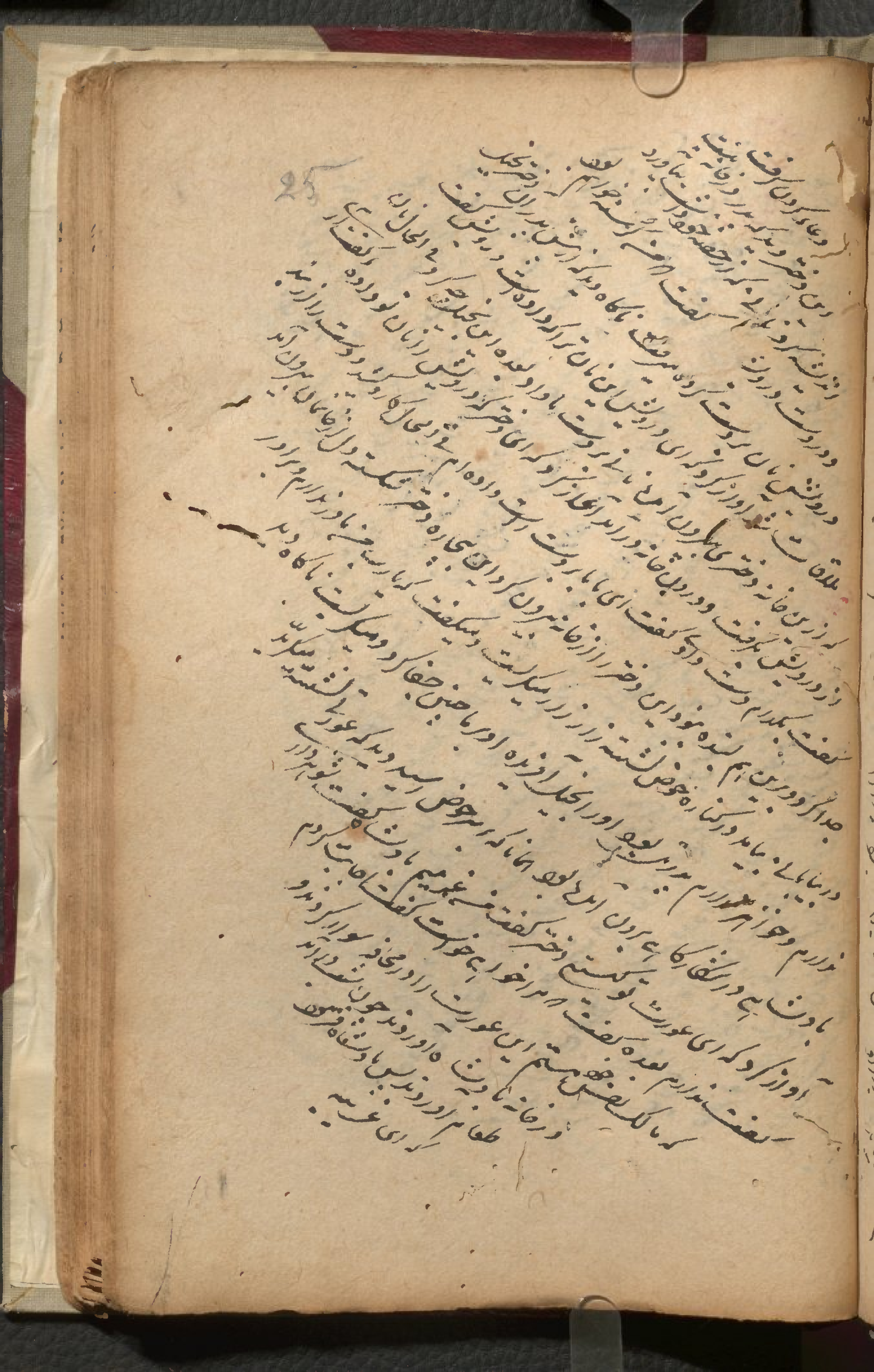
وان اخرجته الزوجة من البیت

بغیر اذن الزوج دخلت فی بیت الابوین

بطلت کسوتها ونفقتها وان مات الکفیل بطلت

[illegible]

و دل او بچیزی دیگر
مشغول نشود و گریه و تضرع و زاری
آنکه دعا او قبول شد چنانکه در عهد دولت
عمر خطاب جوانی صراحی شراب در دست می آمد ناگاه نظر
عمر خطاب رضی الله عنه بر او افتاد آن جوان منق بلرزید تا جواز
طاقت پیش آمدن ولیکن نتوانست همچنان بماند از ترس دره امیر المومنین
عمر خطاب آن جوان روی سوی آسمان کرد که خداوندا مناجات کرد اگر از دره
عمر خطاب خلاص یابم تا زنده باشم شراب نخورم من پیش تو توبه کردم چون نزدیک
از دره عمر خطاب رسید ای جوان درین صراحی چه داری گفت سرکه است و نمود تا تفحص کند
عمر رسید حضرت عمر خطاب گفت ای جوان راست بگو در صراحی چه گفت سرکه است ز سرکه بود
چون تفحص کرد سرکه بود عمر خطاب گفت ای جوان راست بگو در صراحی چه حالی عجب حال بود
حضرت عمر گفت که تو از ترس من توبه کردی و عهد تو صحیح و رسید از ترس جدائی ای بهشت را بفرما
میکردی از آسمان گفتم که از زمین زن ضعیفه از زمین زن دیدی پس تعبیر ایشان و دختری داشت
میکند فاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالاجابت و قسم مردی بخیل بود و دختری داشت
آن دختر را فرموده بود تا هر روز دو نان جو یک نان بجهت او متجاوز
یک دختر را امید او بود این بجهت با دختر حقه و عمل کرده بود
الکی را نان دادی می دست از بیم جدا
او در یتیم بیچاره یا روزی
درویشی بردر او
بیامد



دختر را از حرص طعام بخور و

این دو را طفل خویش نالد و شتاب ده

کفت آه مرا با چنین حرمت ... بیدارد از خانه

درخانه آورد ولکن چون غیب ... ترین ... تا بیه ما بسیار بر

برون کند کر دست ... درست ما را از ... جفه درست

محبت تو دست جفه ام و اکره ام و تو بیدا سا درست ما دست از زبیبی برون ار

کود ... بهمان زمان اتف ادرزد و ای جاریه درکاه ما دست ... بجوان مولانا فاذکرونی اذکرکم و

همان که دست کند که الحال حضرت عزت درست ... بجانب رسید شکر اوی دلو

اگرچه جوانب از ضد الحق تا دعا دشمن را توقف باشد روزی ابراهیم ادهم در بجانب ... لعوان

ندا اسند در ضاط لکند اینکه تا دو ورسی لودی آب جو دو در اینک ابرنه لعوابه لعوان

ساعه لطف نوی چاه آمد درب چو شند ام چاه آمد بم اونشنده لبران آگشته بعد ابراهیم ابر چاه بخند

آب در ... چاه وورفت ... دو کمانه ار الغف غیب نه گشته کدای ابراهیم آب ... لنو

... ماوادنه آب نوشته برشنده اتند و ... ودلو ورسی آورد ... فاذکرونی ... الاعلی

نقشی دل لبعض حق میداد ۞ کار جفه را در سخن شکری ۞ بی معنی لعبر میکند ... واعرانسایام

اذکرکم بالاجابت درحضرت روزی ... صلی الله علیه ... رسول علیه السلام

سوال ادیابت الستی مراده ... سوال این کی باشد که اجابت کند

میان یاران کی قبول ... دختری ...

حاضر بود و در ... مصر از

و بود درشت ... لعا ...

... انیدشه ما

کار دولت ... این دولت سلخ ودیلر ودن ... حاضر اولدم زازیان

قرنیله ولطفت ایدرلر ... بابادن ... انکار اولدی ... ابدی

صورت ... اولدی احمد ... احسان ... اکابر حاصل ...

زیاده اولدی ... علیه السلام ... داود ... نصیحت ...

آغاز اولدی ... الف ... اولدی ... فاذا اوسلی ... اوذا اسم

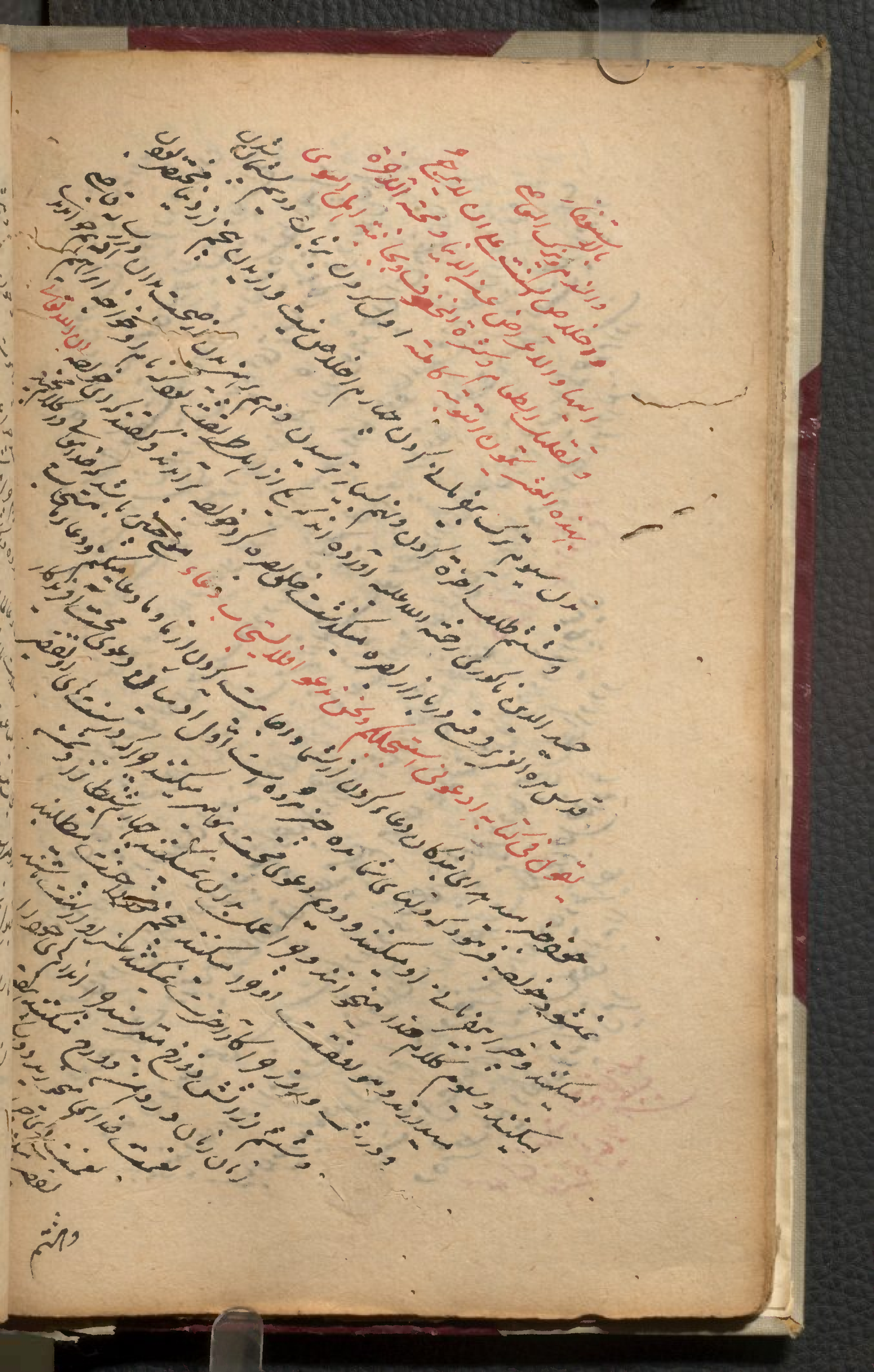
اولدی ... ایده ... اولدی ... دعا ...

چونکه ... صلی الله علیه وسلم ... حضرت ... دعا ...

اسمان ... دعا ... ایتدی ... حضرت ... کرم

بعده ... اول ... ایدر ...

سلطان الغوث ... لعنت ...



که خواهیم کرد و بتسیم کنیم بندگان خدا را

مرا بموت ... ایشان را بکشند و ... بندگان ... آن ... و قصد خواهد

کنند چرا عزت بملکیت ... حساب از حضرت ... از این ده ... تا باد

مردم و استکنند وزینه لقا ساعة فانتظروا ... والله الابصار ... متحیر ...

از دوده و دیگر ... تو بیان ... کردم آنکاه دعا را و قف ... چون عالم ... با ... آن ...

دعا و عا ... اگر ... حجابیت را راه ... در حضرت ... منطور ...

لکیت ... باشند ... عدل کنند ... ان عادل ... وحدت ... دعا ... را ... عا را و

که بیت ... علیه السلام ... خدا ... اطع ... خلق ... درا ... دعا ... او

در حضرت رسول علیه السلام ... زبان ... ابن الوقف ...

وقبل یاذکر دلیل ... اذکرکم ... ای فی القبور

قبول نخواهیم کرد ... زمین ... در حضرت ... چون بنده ... ابد

بار دیگر ... در حضرت ... حفظ ... اند ...

از زمین ... کنند ... از ... بنده ... بندگان ...

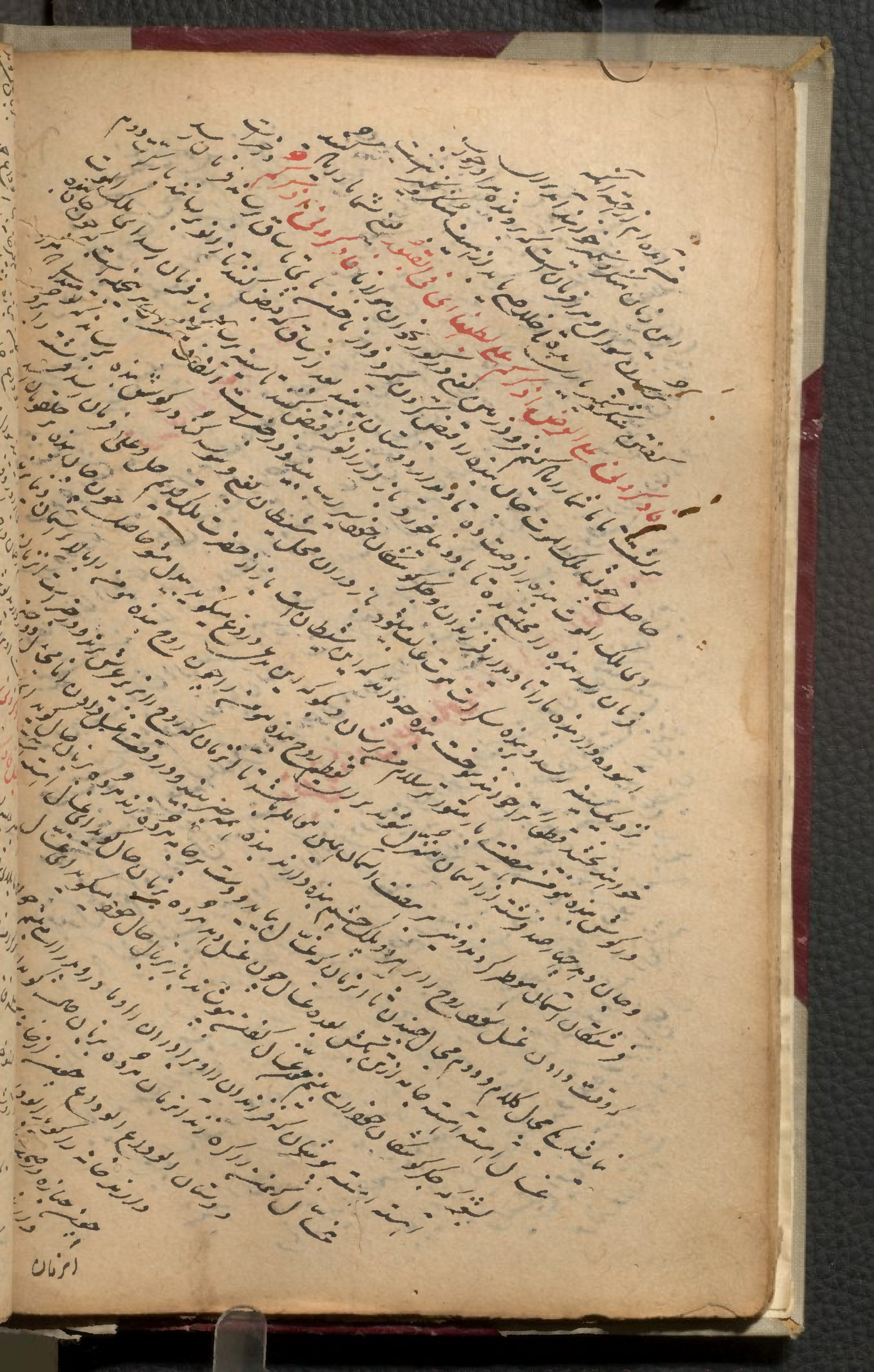
بیا ... بنده ... حضرت ... کرم ... آن ...

زیرا ... جل جلاله ... بنده ... نشسته ...

عیسی ... حضرت ... بنده ... خواهد ...

وبال ... بیاید ... ابن ... نشسته ...

... مرا زکوران ...



ز تان مرده نزبان حال کوید

الوداع الوداع جیس در دهر فانی

الله دهرفانی زرا اوقو الوداع الوداع الوداع

وبعض جنازه نزدیک مسجد محلت رسیدجه اوقونور الوداع الوداع چون ساکت ایلکه [illegible]

الوداع حاصلی تمام ذکر مرده الوداع الوداع [illegible] اوچنجی توکلت اول [illegible]

یا بنده سؤال می رسند کرمسی ایله [illegible]

[illegible]

فاذکروا [illegible] ای فی القبور والبلاد [illegible]

وقیل فاذکروا [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

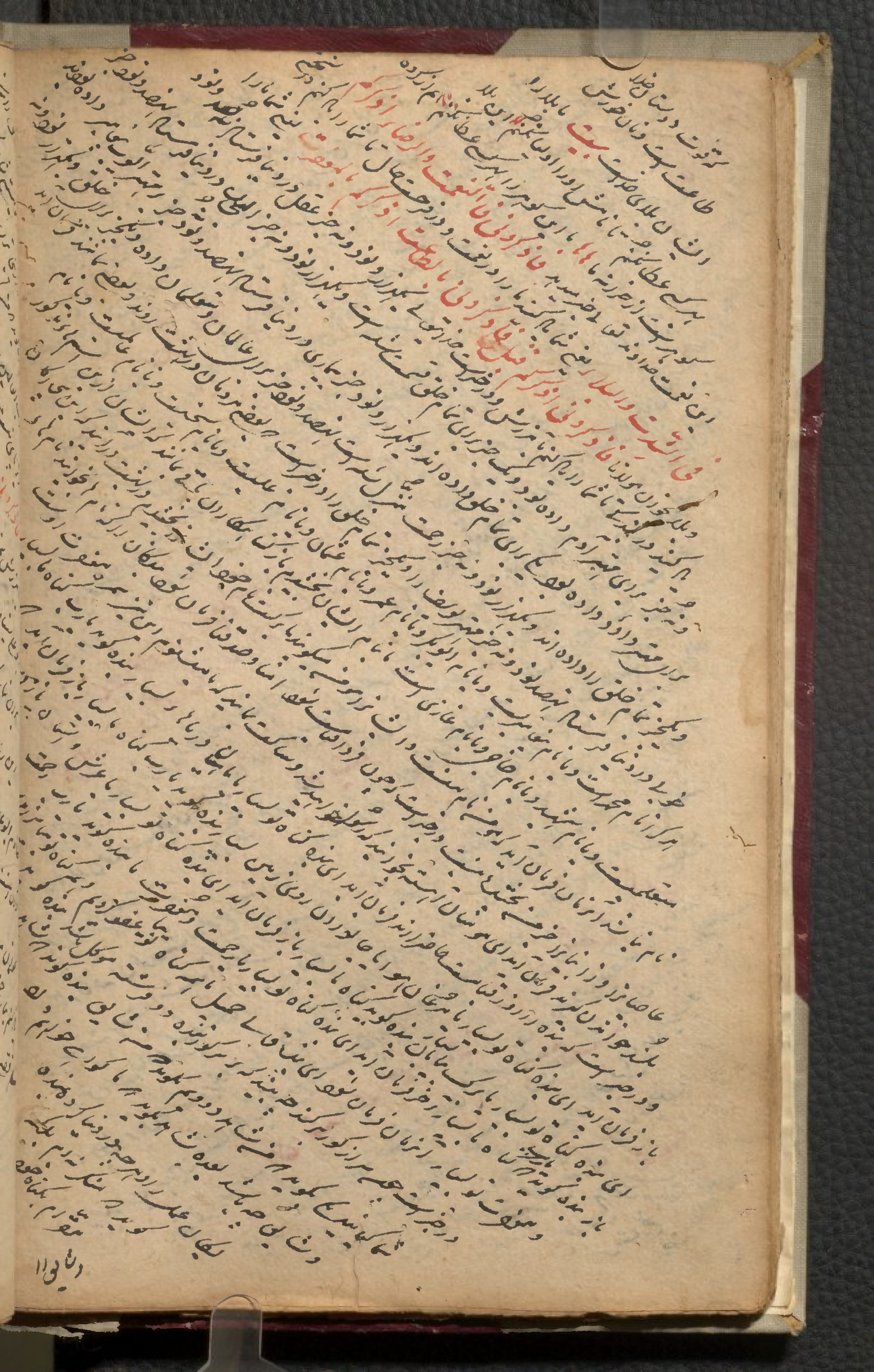
ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل [illegible]

نقلست [illegible]

[illegible]

نقلست [illegible] رضی الله عنهم اجمعین

فاذکروا [illegible]



[illegible] ... ایرسند

[illegible] ... رسانم ... حضرت

[illegible] ... ملکوت ... میلند

فاذا ... اوله با لطف ... اولا ... مغفرت

آمرزش ... ولد ... [illegible]

[illegible] ... اما ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... فاذا ... با لطف ... اوله ... مغفرت

[illegible]

[illegible] ... فی المحال

[illegible] ... برحمتك يا ارحم الراحمين

بحق رسول و اصحاب و آل او

ز زبانی غایم خلاف ار و

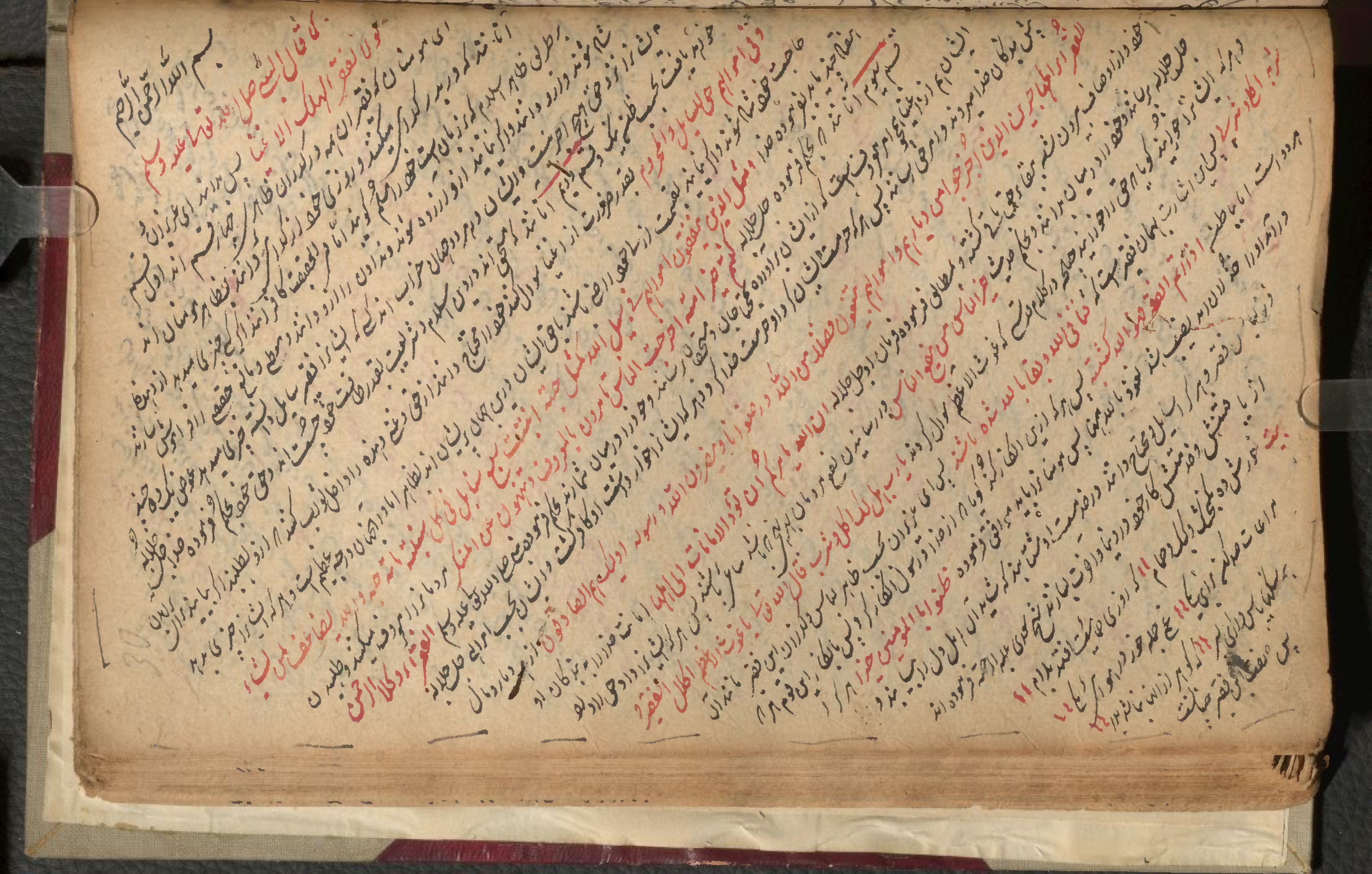
مگر از کرم تو امیدم گشته

خدایا فضل تو ...

ای تو ...

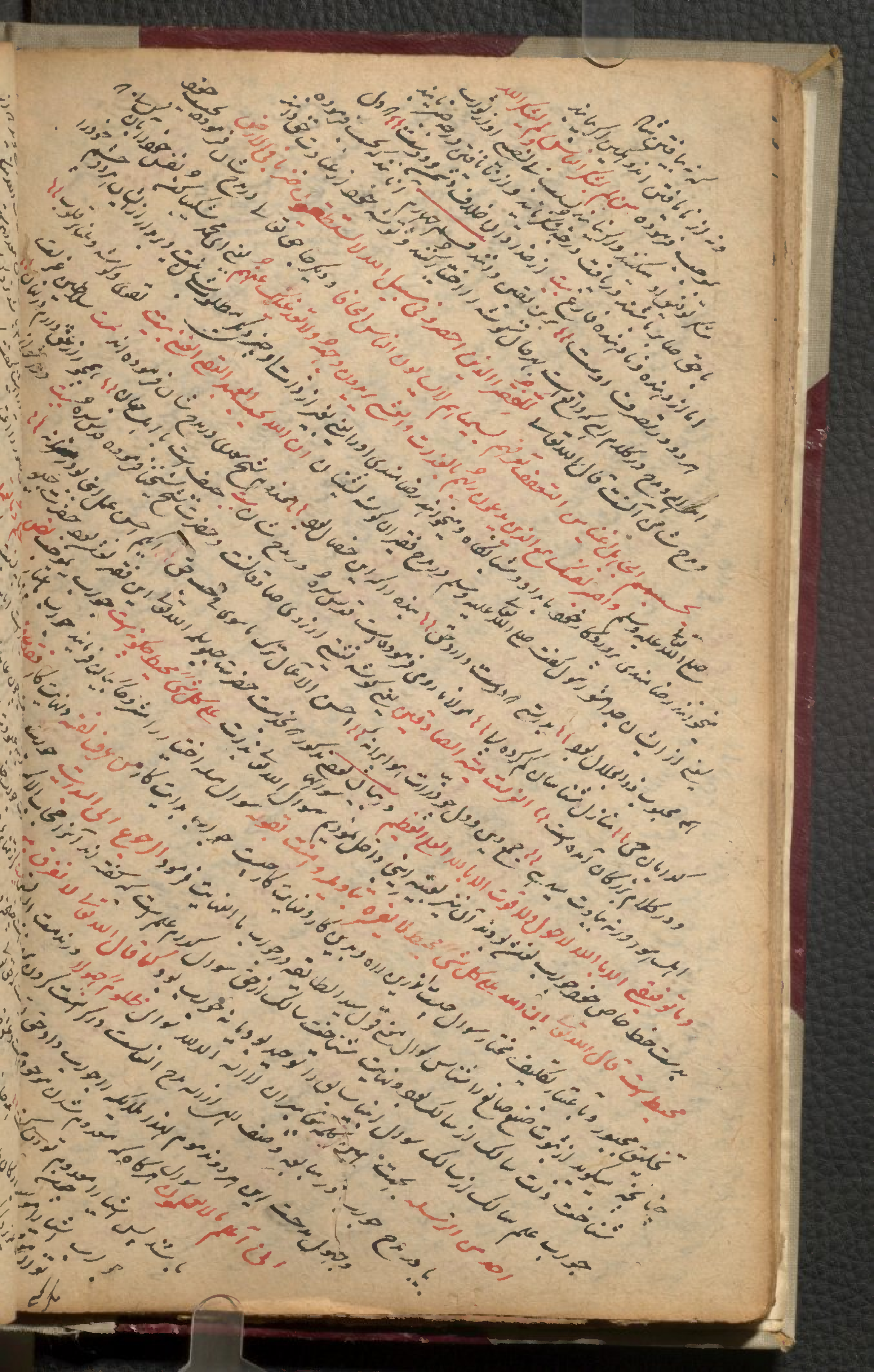
نار ذات خود را با نیست

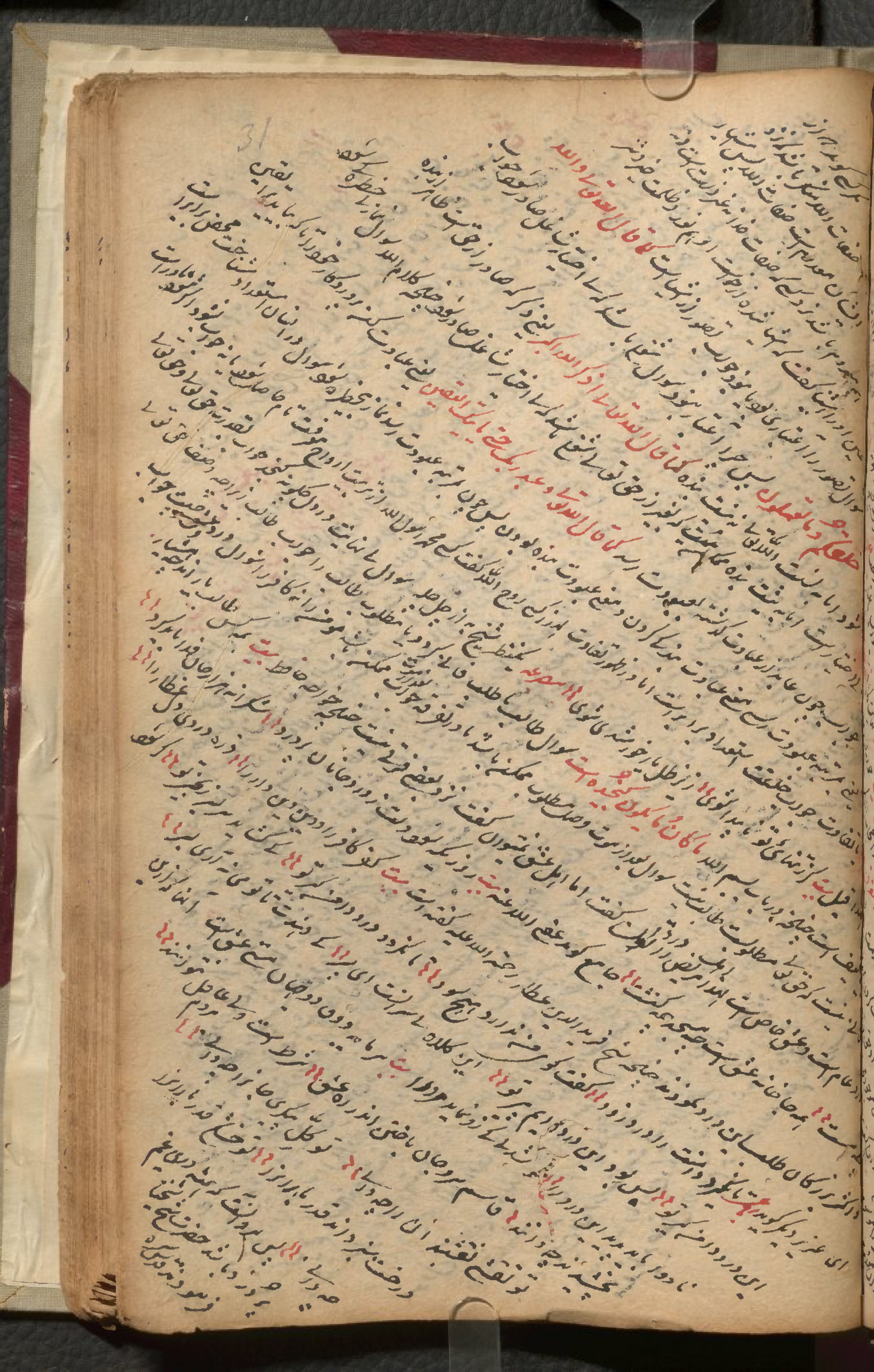
رحم کن بالطاف ...

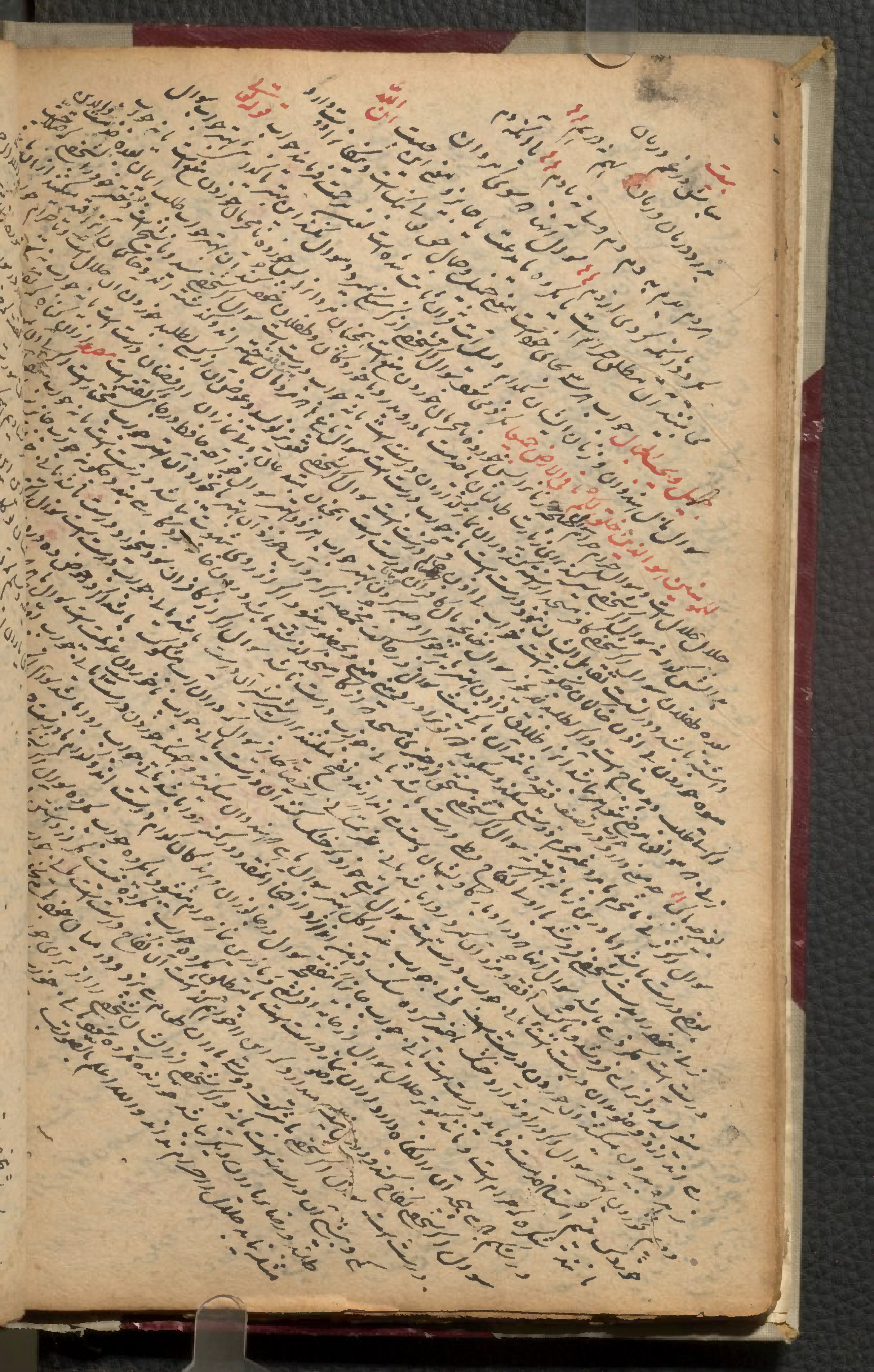


بسم الله الرحمن الرحيم

كما قال النبي صلى الله تعالى عليه وسلم







بسم الله الرحمن الرحیم ... [illegible] ... علیه و سلم ... فرستاده ام

فضیلت سوره فاتحه ... [illegible] ... عالم صلی الله علیه [و سلم] ... کتاب فرستاده ام

رسول الله در سوره فاتحه ... [illegible] ... یا محمد ... [illegible] ... در انجیل ... [illegible]

[illegible] گفت که خدای تعالی عز و جل فرموده است ... [illegible]

از آن سوره در توریت ... [illegible] ... نوشتادیم ... [illegible]

نوشتادیم ای ... [illegible] ... از برکت آن سوره ... [illegible] ... سید عالم صلی الله

اما از بن این سوره در کتاب فرقان ... [illegible] ... چون ثواب ... [illegible]

ایشان او کلمه توحید گوید ... [illegible]

علیه و سلم که این سوره فاتحة الکتاب است ... یا رسول الله هر که این سوره بخوانند ... [illegible]

ای یاران ... [illegible] ... پرسید

پنج حرف است خدای تعالی در روزی پنج نماز فرموده است مر بندگان خود را هر آن بنده ای این حرف بخواند ... [illegible]

... [illegible] ... لله ... [illegible] ... پنج ... [illegible] ... بهشت ... [illegible]

... [illegible] ... رب العالمین ... [illegible] ... حرف ... [illegible]

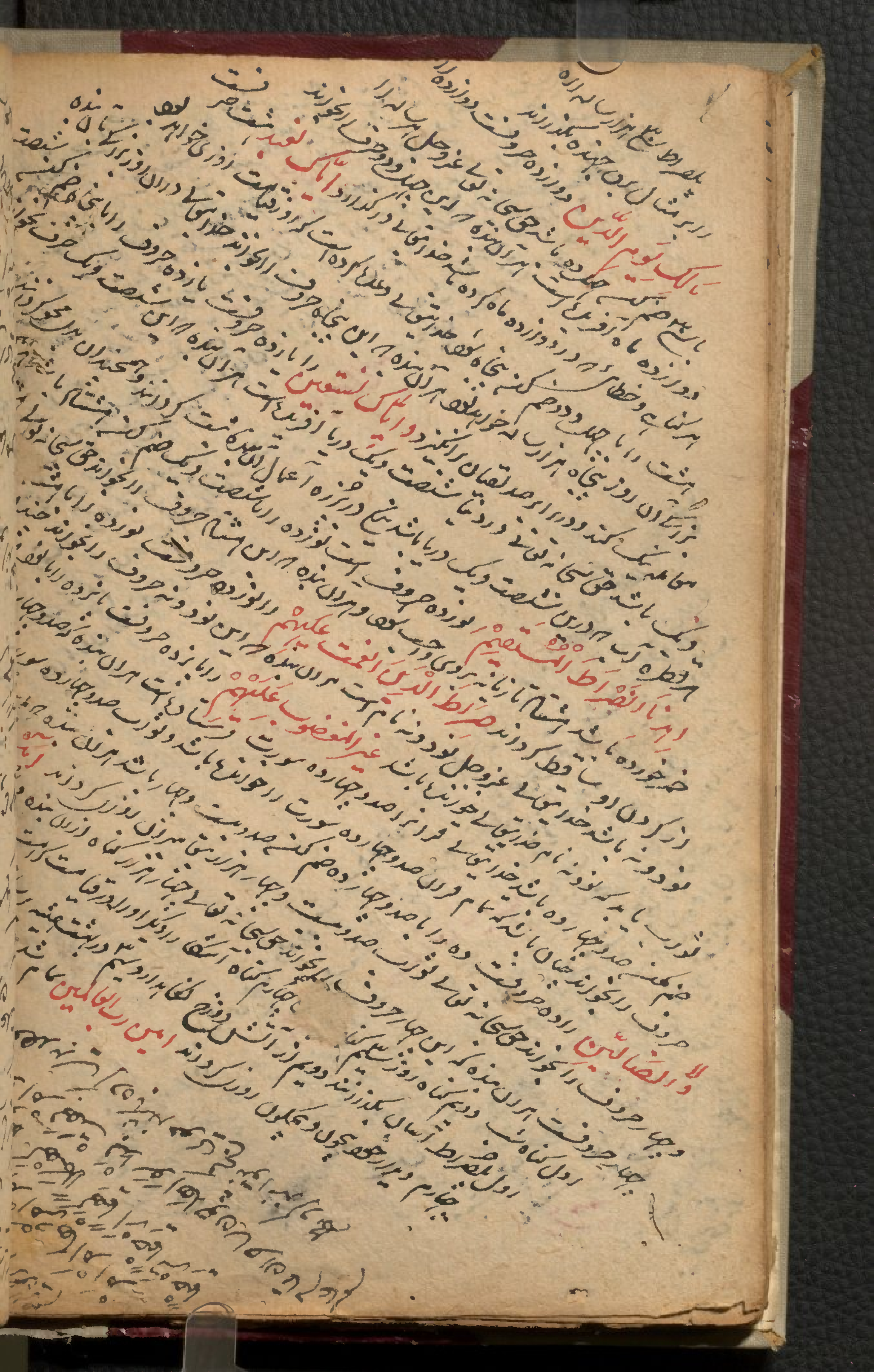
... [illegible] ... بهشت ... [illegible]

الرحمن شش حرف است ... [illegible] ... هشت ... [illegible]

... [illegible] ... حروف ... [illegible] ... خدای تعالی ... [illegible]

الرحیم شش حروف است ... [illegible]

... [illegible]



مالک یوم الدین

ایاک نعبد

وایاک نستعین

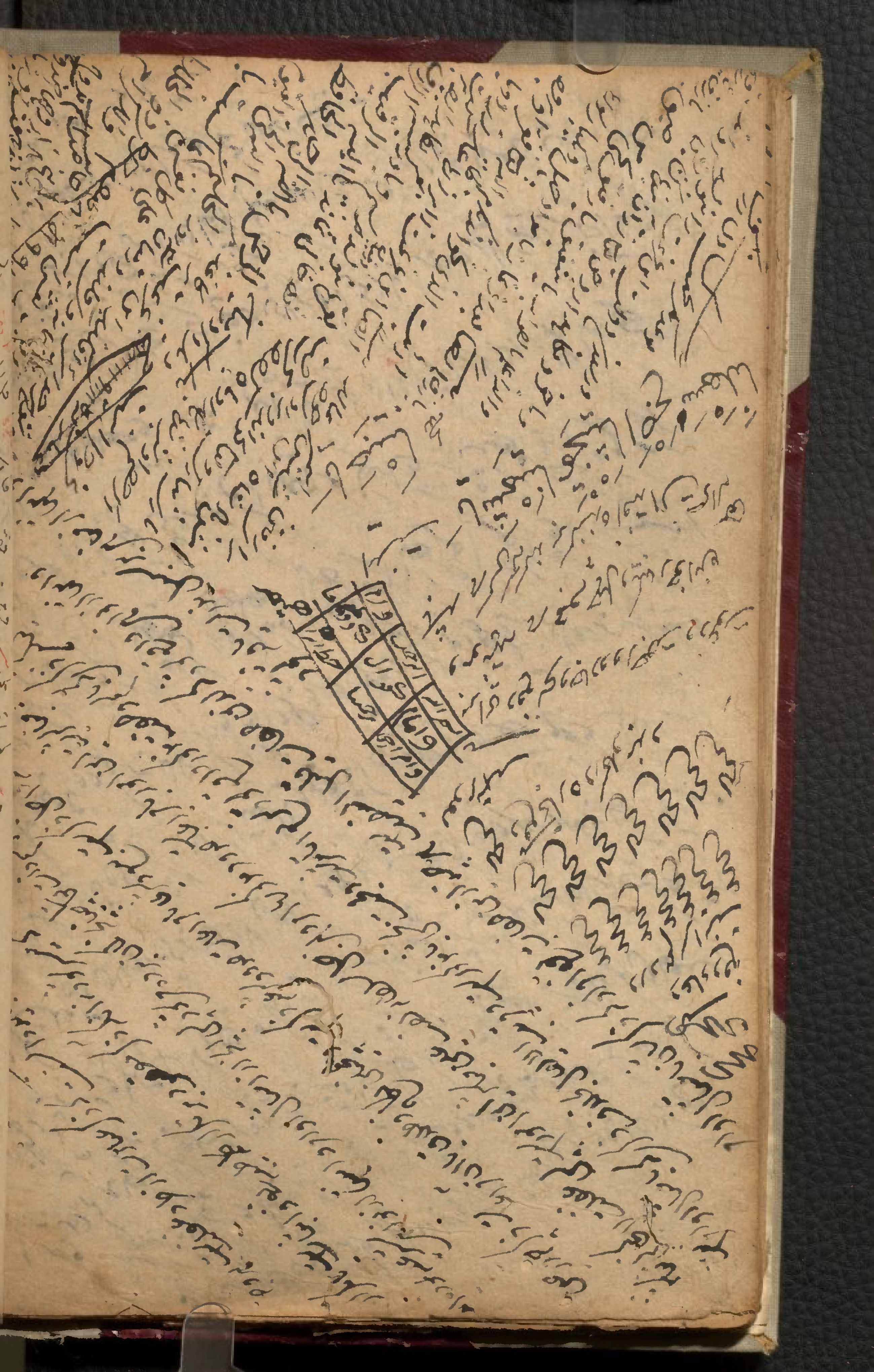
اهدنا الصراط المستقیم

صراط الذین انعمت علیهم

غیر المغضوب علیهم

ولا الضالین

آمین رب العالمین



بسم الله الرحمن الرحیم

قل الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی بعد از ستایش و درود

فاستقم کما امرت واحسن کما احسن الله الیک [illegible] بیحیان و درود بر نبی علی امام کرم الله وجهه

فهم الفقیر عبد الحلیم که ای برادران [illegible] سلیمان صدای جل جلاله [illegible] حضرت شاه مرتضی رضی الله عنه

و مخلصان و [illegible] ان [illegible] که ای که چون در وصیت نامه حضرت [illegible] و بوده اند رضی الله عنه

که رسول خدا صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین و حق شان [illegible] از شفاعت حق

که انکس که وصیت کند و فوت شود با فضل [illegible] در [illegible] محروم باشد از [illegible] و وفات

و عن جابر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات علی وصیة مات علی سبیل و سنة و مات

علی تقی و شهادة و مات مغفورا له رواه ابن ماجه و در [illegible] است از جابر رضی الله عنه

که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم الهم و وصیت بر راه راست [illegible] بنده

و هر کس [illegible] که ای [illegible] و شهادت و بمیرد و امرزیده شده او را [illegible] بوده

خدا رسول صلی الله علیه وسلم وصیت [illegible] بمیرد بوقت مردن لازم و واجب

و وجوه الموجب [illegible] بوده موقوف ان [illegible] از [illegible] کان [illegible] و دم

ودوم وجوه بالضرورة [illegible] که [illegible] کان [illegible] ادم

بی [illegible] ادا استعداد وجوه با [illegible] بهای [illegible] ان [illegible]

و با [illegible] و با در [illegible] واجل [illegible] بی ای ادم

بعینه ای [illegible] مردمان [illegible]

[illegible] از [illegible] امیر [illegible]

ای وصیهای بینده [illegible]

[illegible] دعا [illegible] اجابت [illegible]

کلام مجید [illegible] قال الله تعالی ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا [illegible]

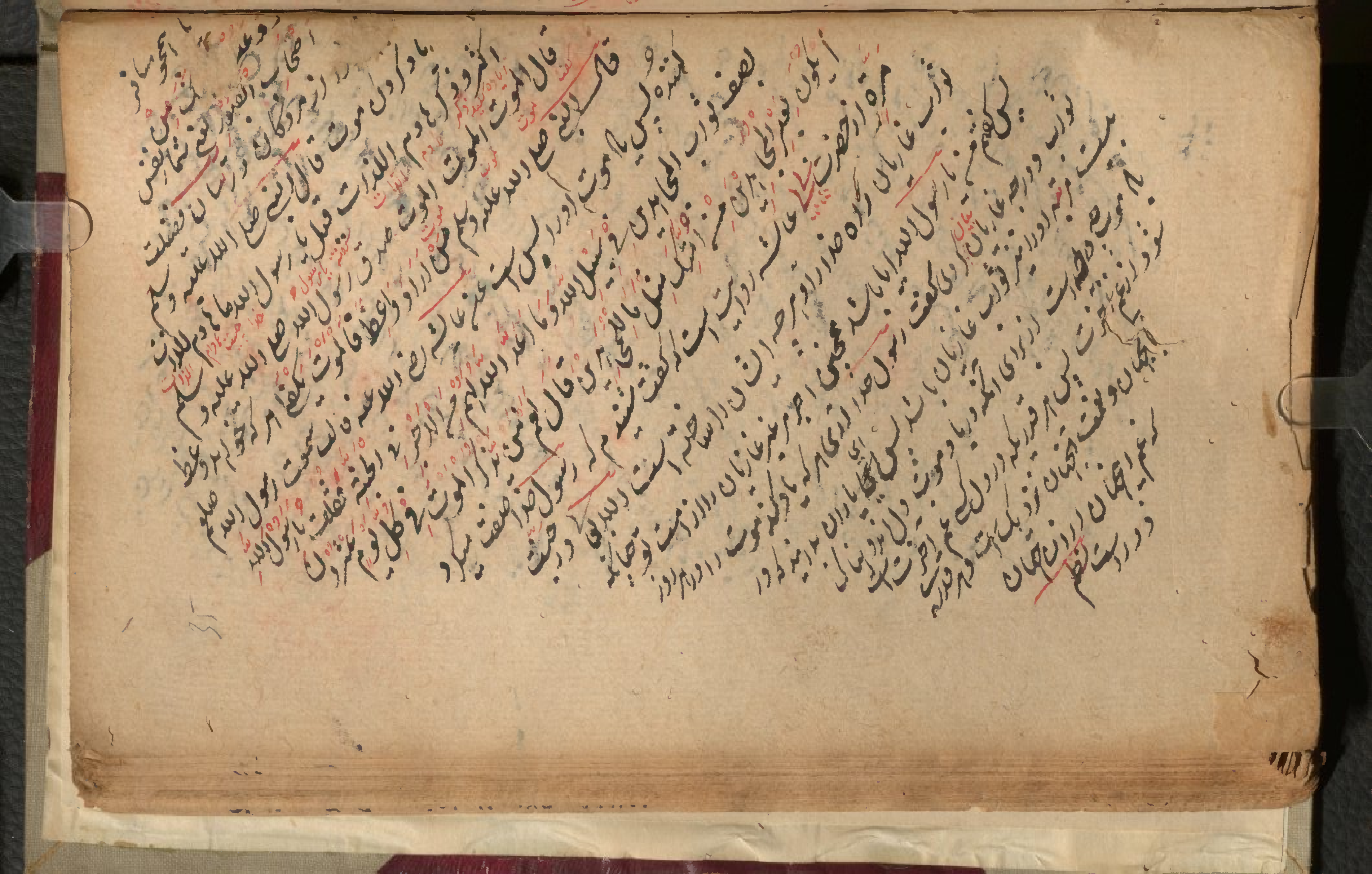
[illegible] کل نفس ذایقة الموت [illegible] ثم الینا ترجعون [illegible]

[illegible] قال النبی [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]



... من نفس

... القبور ... فضلت

... یاد آوردن موت قال النبی صلی الله علیه وسلم

اکثروا ذکر هادم اللذات قیل یا رسول الله وما هادم اللذات

قال الموت الموت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال النبی صلی الله علیه وسلم من اراد واعظا فالموت یکفیه ...

فالس النبی صلی الله علیه وسلم ... عن ... رضی الله عنه ... رسول الله

لیس یا موت اورد ... فی سبیل الله وما اعد الله ... فقلت یا رسول الله

لشده لیس یا موت المجاهدین فی سبیل الله ... قال النبی ... الموت فی کل یوم ...

لطف ثواب المجاهدین ... بالنبی ... رسول ... صفت ...

آموختن ... روایت است ... در ...

مره از حضرت ... صدا ... ان ... عجمی ...

ثواب عاریان ... رسول الله ... گفت رسول ...

یکی ... عاریان ... ثواب عاریان ... موت ... دل ...

ثواب ... بیت ... قرآن ... آخرت ...

بیت ... جهان ... جهان ...

... جهان ... جهان ... در دست ...

نه ابرنتی اراز حوبن اعمال

روزی که دروی عطر درت تمام اعمال ملعب بنیج بازل

دلها رشتی بنیج تا اوکی حوشی بنیج بیشی الاساں عافل

دلویده کوران تا اوکی حو کرانده الموت والقلب غافل

ورانیج یاری ووران کوکسی راجل وبادرقان الموت

ارزو ومن الدنیا فابک راجل وجاء رسول الموت والقلب غافل

مضی الدهر والایام والذنب حاصل وعیشک فی الدنیا محال باطل الا انما الدنیا

نعیمک فی الدنیا غرور وحسرة راجل کلفت نعم صالح القیامة

انانج عشا در فوت النفس راجل وصت همی ای حاتی کوکی سعادت

بانه عمر ادوار نسبه وصت

نسبه وصف ازوقت فوت بی وقت حمرت درجه ازان ایکی

له وصف عمر اولدوز بنمان فاین

متواریت که اولدوز نسبت که دولت

قضا اردنسبه مرور عمارت تلبیه لو جلیه

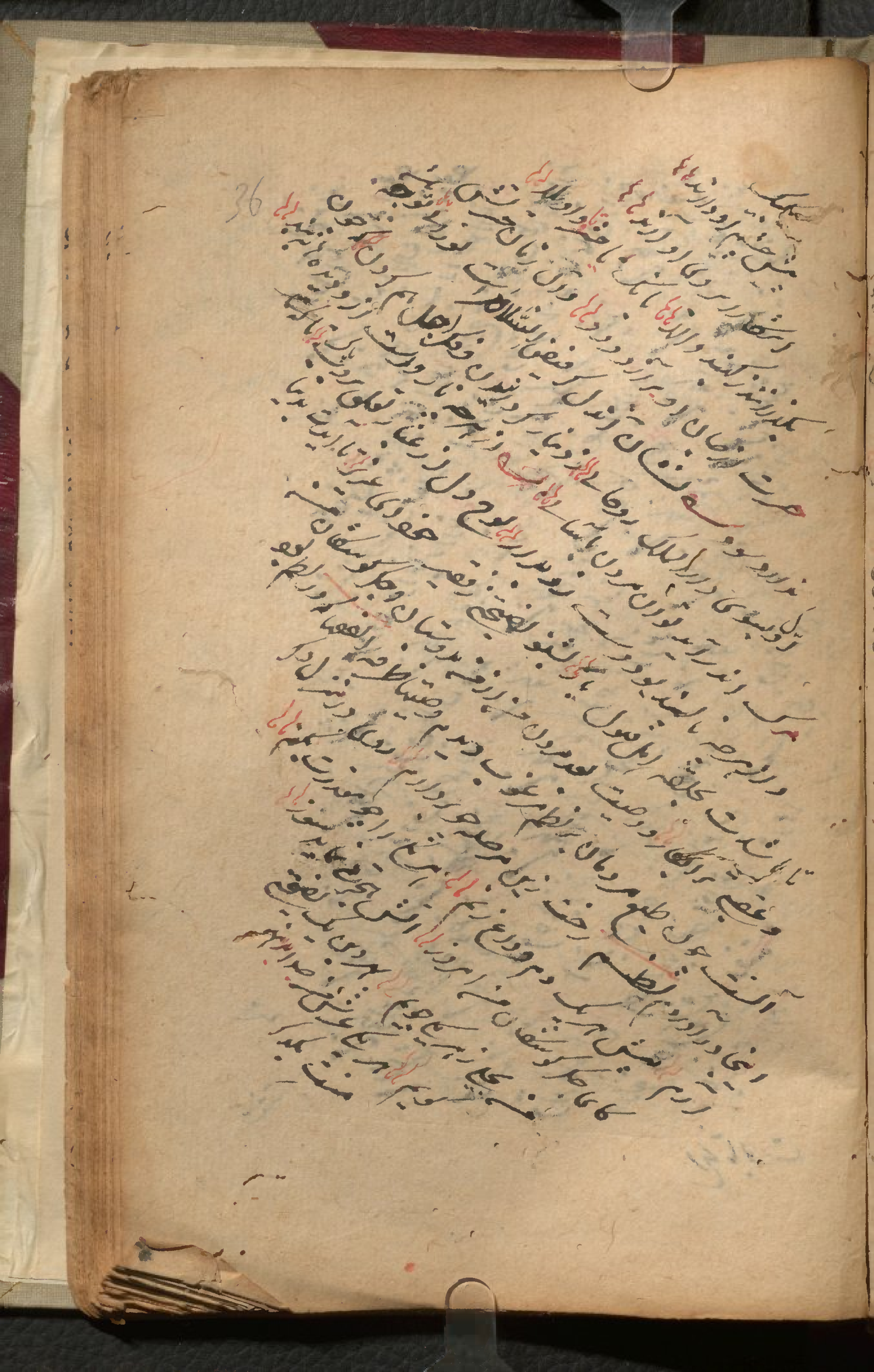
اجل ایدیت ارزش وقت کرم عصیان ارای

بر سه وروادم ارزنج نسب ایدن لکاه

له موت عمر و ادم اجرینی الله

در شفقت

بلید



اول ... لحم اولیه

هر که بخواب ... بیند

[illegible]

هر که بخواب ... دست ...

هر که بخواب ... بیند

[illegible]

ایلخ تابوت

الحکایت

کوردن بکشند ها ها

تشیدن ابلا بیشند ها ها

باصدا افغان ها ها

ن مردم چو زیر خاک لوها ها

ولی غربت نصلیت دار و ها ها

دیرانان اوردی ... ها ها

لکن عجب ... ها ها

اوازدنا ... چون مرا در خاک ها ها

حال مرده چیست ها ها

از سوال چو ... ها ها چشم این عمر ... دادم ها ها

از حساب ... ها ها ... عذاب

و عقاب ترسانم ها ها عمر در وجود

و دور جا اتو ها ها

الله محمد علی

لا اله الا الله محمد رسول الله

الله ...

بس ندانم

که بخت [illegible]

هر چه گفتم [illegible]

و [illegible]

دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر جا [illegible]

[illegible] دیدم [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

یاجان یاجان یاجان [illegible]

یاجان [illegible]

یاجان

باجان باجان تخت باجان ملک باجان قرآن

خرگاه باجان افسر باجان امر باجان خاتم سلیمان

باجان کشور باجان عثمان باجان حکیم تدبیر مجلس بزرگ

باجان حور باجان حکیم هیچ باعلم حکمت ترانه صما

باجان بولنمد جانیمدن هیچ بازادیم لکن هیچ باعلم حکیم

سربلند وان خفا اوخنیه اجابت بشکن تخت اصل ابد جنت

والکه لقاب باحکیم درب حفت بشکن لی لی ربیع لولکا بی هیچ نیکی شهر بقدر دور

ب عین تیغ لی لی نکشد ربیع لولکا حق ...

هاروید اجل کرکید حنه بولنق حال ماه لقا جند عیسی حصال حفن لقا

جند سرو روان و موی میان جند رومی تتان و بیک ولدان

جند حسنه خرد وار جند لقمان بو عیسی جند حور

جند افلاطون جند زهره جند افریدون

جند خاقان جند خاتم جند سلطان

جند سکندر

چند خورشید

ماه رجب ان ها ها چند

چند ... و ... بلقیس ان ها ها ... و عجم ... ها ها

زین ... و ... ها ها چند ... لبان ... چند خورشید ... جلال ... ها ها

چند ... خطان و ... موی ها ها چند ... ماه ... دل ... ها ها

چند ... کمال ... ها ها چند ... نغمه ها ها ... عجم ... ها ها

چند ... ها ها و ... بگو ... ها ها ... عاشقان ... ها ها

علم ... ها ها ... پهلوان ... ها ها

... بیخود ... ها ها ... آدمی ... ها ها

... خلق ... ها ها ... ها ها

زلیخا ... ها ها ... ها ها

جان ... ها ها ... ها ها

تا ... ها ها ... ها ها

... ها ها ... ها ها

این ... ها ها ... ها ها

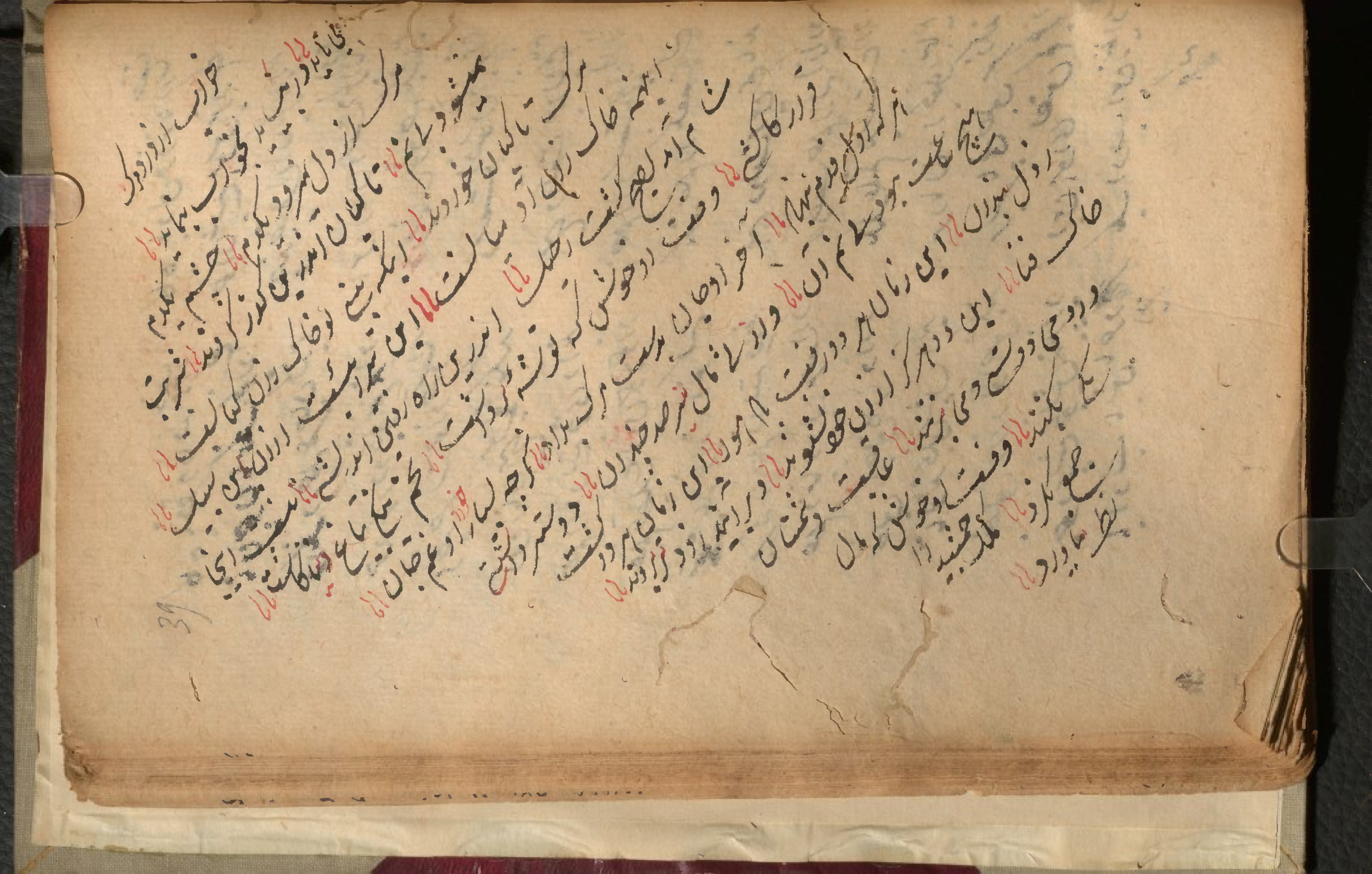
هر که آید درین جهان ... ها ها ... ها ها

... ها ها ...

در ... و ... او

در ... ست

جوز



گاه با فقر و فاقه گردد جفت — گاه با دلق و ژنده درساخت

نان جو با نمک بخورد کسی — خوان عیسی اموس هبرد کسی

وانکه در جمله عمر حساب کند زید — چند جنید از آن بکرد و برید

خود بخورد و بخلق هیچ نداد — این زنان دست دیگران افتاد

که چه حسرت خورد چه دست آید — ور پشیمان شود چه بگشاید

این زمان هیچ سود نکند — دست افسوس او بسر برد

حلم را دولتی قوی داند — هیچ دولت بدان نمی ماند

علم تحصیل تو ان خود خورد — حلم را دست چون تواند آورد

تخته علم خوانده اند کسی — نکته حلم را نگفت کسی

هر که را حلم دولتی داند — هیچ دولت برین نمی ماند

علم دنیا و دین بدست آرد — صحبت حلم را که از آرد

خلق با خلق کارها دارد — ملک عالم بدست آرد

تا تواند بخلق پیش آید — مردمان را بخلق بنماید

خلق ورزد تواضعی بکند — سر بپای خلق سر نکند

جود و بخشش بخویش نپذیرد — این هوای نفس کم گیرد

با ادب باش با خرد آمیز — یک ادب این زینت ادب

هر که

هر که حسن ادب نگه دارد
از جهان نام نیک بر دارد

هر که اول ادب قرین کرد
دولت و بخت همنشین کرد

از ادب کارها بلند شود
نور چشم است هر که بیش ادب

هر که دارد ادب همون پسر است
هر که بی ادب است چون کاو و خر است

همه کارها ادب باید
وصفت او خوش گر و ادب زاید

مدح باشد که با ادب خوانند
قبح باشد که بی ادب خوانند

با ادب پای بر زمین نهند
از ادب هر دو کون دست آید

با ادب هر دو دست را شوید
با ادب شکر نعمت گوید

با ادب دست در طعام زنند
با ادب آب نیز نوش کند

در نماز این که سجده را بکنند
چشم و دل سوی این و آن نبرد

کس نه هر گوره این اگه داند
هیچ در دلش را از نجا ند

در میان انجمن نفر باید
کذب و غیبت دهن نیالاید

در نشست فزون چه میگوید
با وضو سمت قبله میجوید

ادب مجلس آن بود ای یار
که نشیند بجای خویش قرار

این نماید که است حرف بیند
باید او را که با ادب بنشیند

در صف صدر ار چه جا یابد / سوی صف نعال بشتابد

زانکه در صدر رتبت قال بود / فارغست او که در نعال بود

هرچه بیند ز غیب نوش کند / یکسخن را ز هزار گوش کند

گر شود یکدل ز تو آباد / صد و زحه ازو بود بنیاد

یکدل خسته را چو دریابد / عمر حج سوی کعبه بشتابد

حج اکبر همین است گردانند / هر حج خویش سر بخباند

زحمت حج داد بیند برد / در بیابان عمر هیچ غم نخورد

ور دلی خسته را بچنگ آرد / هیچ بهتر ازان نپندارد

ور دلی را کسی بخیری نشاد / به که صد کعبه را کند بنیاد

ور دلی را خراب گرداند / آن خرابی ازان حجف داند

ز حیث آه دردمند بترس / هیچ با او بگوی هیچ بترس

همچنان آه عالمی سوزد / ناوک خشم بس جگر دوزد

تا تو را نی بجایگه می باش / تا تو را نی درون کس مخراش

گر دلی را ز تو رسد یک ریش / او کند رخنه در جگر صد بیش

هر که او یکدلی بدست آرد / خویش را در پناه آن دارد

خار در چشم

خار در چشم خود روا دارد
انجمن را بگل نیاز آرد

منشی بخواهم زبان دراز کند
با خود کارها فراخ کند

باز للی زنجیر چشمه
یا زنخوت دم بلند کشد

در تواضع فروتنی کوشد
جرعه از جام صوفیان کوشد

یاوه گوی نکو نمی آید
یک سخن از هزار سر آید

صلهای رحم بجا آرد
حق استاد را نگهدارد

حق صحبت گذاردن شاید
حق همسایه انجمن آید

دوستان را بچشم آورد
مردمان را بدیده جا سازد

خورد باشد بزرگ بنوازد
حرمت هر یکی نگهدارد

از تواضع چه کار بکشاید
آنچه از تیغ کار بر ناید

حرمت پس دار هر که اهل بود
عزت دار گر رسد درویش

خدمت خلق کارها دارد
هرچه کاری همان بیار آرد

گر تو بشسته را کنی تعظیم
او ترا نیز میکند تکریم

خویشتن همچو خاک ره داند
هیچ چیزی بر این نمی ماند

در تیمم به بین چه می آرد | خاک را همچو آب پندارد
هر که چون خاک پایمال شود | بهتر از چشمهٔ زلال بود
ور نه چون خاک زیر پی گردد | گر به هیچ ارزنی نمی ورزد
خلقت آدمی چو از خاک است | گر شود همچو خاک چون پاک است
ور چو آتش بلند میشود مغرور | او بلند است همچو آب انگور
هیچ غفلت بخویش ره ندهد | پا باندیشه بر زمین بنهد
کاندرین راه خارهاست بسی | کس نخواهد کشید درد کسی
دم بدم مرگ میرسد نزدیک | خانه عمر میشود تاریک
حلم را پیش توشه کنند | ور نه در پای خویش تیشه زنند
من نخواهم وظیفه فوت شود | یا که قرآن زیاد دل برود
این نشاید نماز فوت کند | ور کند پای خویش تیشه زند
هیچ عذری بخویش ره ندهد | در طریق نماز سر بنهد
یکدمی از حیات گر دارد | من نخواهم نماز ترک آرد
ور بعذری نماز فوت شود | سوی راه قضا شتاب رود
وآن قضا با جماعت انگیزد | شیر را با شکر بیامیزد

در جماعت

42

ور جماعت نمیاید روزی — منفرد در زمان کند یکسوی

چون درین استقامت یابد — سوی اشراق چاشت کشتابد

در تهجد مواظبت بنبند — بعد ازان در مراقبه نشینند

وقت فرصت غنیمت داند — یک غنیمت بدان نمی ماند

خط نویسد قلم بکرداند — ورنه در وقت کار درماند

سر خود را درون دل دارد — راز باطن بسر زبان نارد

خانه هیچکس قدم نزند — سر خود کشف پیش کس نکند

خانه مردمان همه خوار است — کلبه خویشتن جهاندار است

بی سبب پیش در قدم نزند — بی غرض راست وجیب کذر نکند

دعوت هر کسی بجای رود — دیدن دوستان بدیده رود

خاصه آنرا که زحمتی دارد — دیگران را که از مغان آرد

تا تواند جفای کس نشنود — تا تواند بجنگ در نرود

تا تواند کواهی ندهد — سوی دیوان شرع سر ننهد

ور حد و دست ستر اولیتر — ور بود مال خود ادا بهتر

تا تواند ز ظلم بپرهیزد — تا تواند ز جور بگریزد

آن حدیث رسول یاد کند — حافظ [illegible] کند

الفرار آنکه بر زبان رانند — سنت انبیا دران خوانند

الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
[illegible]

وقت را هیزه گر نبود شاید — آن زمان خواهی که نکو باید

گر زمانه جو رر قیمی بگزد — پشت دارد چنانکه باد برد

آن زمان جاجها کمینه کمین — در بر خویش افکند به یقین

این همه تجربه شده است مرا — زان نصیحت کنم برای ترا

ور امانت دهند نستاند — رهن را نیز همچنین داند

قرض دادن بدوستی شاید — که بجوی ازو بدست آید

ورزو دادن رسد پشیمانی — پیش ازان یک نرده تا سانی

اسب همسایه عاریت ندهد — بر خر خوان نیز عاریت ننهد

کار خیر و قرابت آن بود — پشت دلدل سوار کی بود

زانکه هندوستان و هندستان — سنگ اندازی کنند دان

عین شادی غمی پدید آرند — وز غمی خلق شادی دارند

آرزوی نگار کم شنیرد — کشت بیهوده نیز بیزد

نرد شطرنج را بیاموزد — مهره کعبتین را سوزد

ورز قمار کره به بر هیزد — ورز باد نفاق بگریزد

راست گویم دروغ نگذارد — قدرف دشنام بر زبان نارد

سنگ گیر دو تیر اندازد — آب را نیز آتش سازد

تا تو رفتی تو دم تیز غ زبانی — تا تو دستی قدم بتوریغ زبانی

تا تو دستی

تا توانی بعلم پردازی — تا توانی بحلم دربازی

هر مریدی نه هیچو پیر شود — هر پسر نیز چون پدر نبود

میتوانی به از پدر گردی — کوشش کن اگر جوانمردی

در تمیزم ز علم لقای تو باد — گاه گاهی بیاد [illegible] زین پا

بعد مردن چو شاه گردی — جمله قرآن بروح من خوانی

در پدر گور من کجا برسی — فاتحه خوان و آیة الکرسی

با وضو چند بار بر خوانی — سوره اخلاص ختم گردانی

این نصیحت نه از برای [illegible] است — این وصیت برای هر همه است

پنبه از گوش هر پسر بکشد — این سخن تا بسمع شان برسد

مرگ ای خواجه دشمن جان است — روز و شب زو بپند در کار است

هر کسی را نجات بسیار دارد — در خرد سالی جهان چه غم دارد

جمله عالم خراب کرده است — جمله دلها کباب کرده است

هر که با آن شیر کشته سیر شود — مرگ را دیگر کسی نبرد

در شکم گرچه عالمی برود — این می است آن که مست شود

عاقبت مرگ هم بخواهد مرد — گرچه جانهای خلق خواهد خورد

مرگ از مرگ خویشتن بخبر است / مرگ را نیز مرگ در جگر است

هرچه کردم همه تبه کردم / نامه خویشتن سیه کردم

بشوانند سیه سفید گشته / قطره ز آب مغفرت بارند

ارچه میکرده ام گناه بسی / در جهان انقدر نکرد کسی

محو گردد همه تمام گناه / گفتن لا اله الا الله

در بیان بذل کردن و صفت آن

بذل کردن نه کار هر مرد است / بذل در مردم جوانمرد است

این سعادت بهر کسی ندهند / تاج دولت بهر سری ننهند

هیچ دولت برین نمی ماند / گرسنه را که سیر گرداند

وانکه او سیری کند سیراب / خاک خود را همی دهد این آب

خاصگان خدای این دارند / هر طرف مال و زر همی بارند

کشت دل را همی دهند این آب / خوبها می برند سوی تراب

صید دلهای خلق میگیرند / نام زنده است گرچه میمیرند

انچنین صید را که میگیرد / هر که در روز نیک بپذیرد

هر کرا نام نیک می باید / کیسه بذل خویش بگشاید

نیک نامی

نیک نامی به بذل زر دهد — هرچه بدنامی است گوشه نهد

وآن کسی راکه نا همت اصلا — بذل ازو ور کند چو مه پیدا

هرکه همت در آن نظر برای فکند — هرخسیسه حقیری بدست کش فکند

هرکه خواهد که نام بد دارد — دست در کیسهٔ منسی دارد

نام باذل چو روز عید و نوروز — نام منحوس چون شب دیجور

این نه بینی که نام حاتم طی — درگذشته است روم را تا ری

صیت او شرق و غرب بگرفت است — بلکه بر اوج آسمان رفت است

گرچه او رفت نام او زنده است — اینچنین سکه از سخی شاینده است

او نمرده است نام او زنده است — خیر او در جهان چو پاینده است

نام او تا ابد بخواهد ماند — تحفهٔ بذل هرکه خواهد خواند

وآنکه منحوس زنده مرده است — بیهوده مال و زر فرو برده است

اینچنین زیستن چه کار آید — چون ازو هیچ کس نیاساید

بودنش گوی که نابوده است — نفس او هم ازو نیاسوده است

او بر آن مال همچو گنجه زند — نی خورد او نه خوردنش بدهد

مال هم دست او در آن رشته — چون به زیر زمین گرفتار است

بادشاه را که بیارد بپا   گر ببخشد درویشی پشت داد

داد داد پا زد همی آرد   داد در پا و کار را لگد زد

دشمنان حبیب کرده اند   بذل بخشش را کسی داند

مایه دوستی بهست دادن مال   گر کسی میدهد بر این منوال

دوستان آنچه که از او برو(ن)ند   دشمن جان خویشتن نشوند

گرچه احرار سبزه مانند   ور چه ابرار سبزه مانانند

هر همه کوی او همی بینند   ور نه از خرمنش ایشان چینند

طوف بر گرد کوی او بکنند   بلکه لبیک مر مانه زنند

نام آنکس که سر زر بنوشته است   زر عطا همچو ماه کوشته است

بلکه زر ز آسمان بلند آید   گاه بذل هر که بکف آید

گرچه هند دست اسم نکوکار است   دولت بذل چون پدید آید است

حاتم طی اگرچه بی دین بود   چند با دین ز بذل او بشود

عشق بازی اگر کند شاید   مال بازی ز هر کسی ناید

همچو پروانه گرچه جان بنهند   نیمه نان در کف گدا ننهند

ز بهر جان نمی شتیند بسی   ز بر سیم و زر نخواست کسی

دادن مال کم کسی ورزند   مال با جان ببکند کم مانند

مال دادن

مال دادن کمال برهان است — این نه زندگیست که آن آنست

هر که را بذل روی بنماید — جمله درهای بسته بگشاید

سر در بازدادن هزار کس است — هر کجا شهد بیشتر مگس است

همچو زنبور میگشت غوغا — همچو پروانه میدهد جان را

دانه در دام هر کسی دارد — صید را از هوا بدام آرد

گرچه عنقا ورای قاف پرد — باز او سوی دانه میگردد

باز شاهین روان فرود آرد — طعمه شان کسی چو بنماید

گرچه دام بلا دراز کند — طمع در دام بر بلا فکند

اینهمه را زبیهوده آوردم — نیمه از خویشتن بیان کردم

گر همه آنچه هستش بدهند — هر ثواب که رشد بباد دهد

از برای خدا ایثار باید — بذل بخشش اگر بفرماید

گر نه بیگانه عطا دارد — آن یکی را بده به الف ارزد

وانکه او سوی دوستی تابد — آن یکی را الصد جزا یابد

این روایت کسی بیان کرد است — در هوزد فواد آورد است

بازل آنست کو ز سر خیزد | سهل باشد که سیم و زر ریزد
اینهمه خاصه جوانمردانست | اینهمه خاصیت در اهل دلانست
سهل باشد عطایی درانکه درم | بذل باشد زبان لطف کرم
صلوت در کوت هر یک فکنم | انچنان گوش ملکه علم زنم
صورت حلم آن کنم پیدا | صد چو حاتم دران نفوذ شیدا
داد او چونکه جمع کرده شغف | نسبت نیکبیت منم هنوز د
زانکه این را لطافتی دگرانست | بوی گل لعل بر [illegible] شکرانست
از سخن خوف هم شکر بارد | خاصه لطفی که لب شکر دارد
بذل او چند روز روی نمود | فضل من تا جهان خراب بود
بذل او این جهان بیاراید | فضل هر دو کون [illegible] آید
بذل او کی بفضل چنین ماند | بذل با فضل یار کی خواند
فضل من بس فضیلتی دارد | کو هر علم هر سخن بارد
دیجینی فضل را برانگیزم | علم در گوش هردو زن آویزم
دیجینی زنود [illegible] پوشانم | دیجینی نه زبیت ببوشانم

الخ

اینهمه بخشش عطای خدا است	ورنه من از کجا و این ز کجا
هر چه دارم تمام داده اوست	این در فضل ایم کشاده اوست
بخشش او نه دارد اندازه	داد از داد او ستاد آوازه

در بیان بخشیدن باز ستادن

چون به بخشید باز بستاند	از کمال مروت این داند
این ثنت بد که باز کرداند	نه هر به که باز بستاند
بعد بخشش اگر طلب دارد	گر چه شهد است زهر الکارد
مردمی خاصه جوانمرد است	حیف بخیل که دون همت دل است
گر بخیل است به ازو داند	هر که او داد باز بستاند
آنکه بخشیده باز میجوید	خلق او را ببین چه میگوید
خلق او را بسک کند تشبیه	شبه سک را برو کند توجیه
گر چه او میخورد همه حلوا	باز آن قی همیکند عمدا
آنکه بخشیده باز کرداند	خویشتن را ز سک بتر داند

در بیان تصدق

در تصدق رجوع نیست اصلا	گر غنی را کسی دهد مثلا
باز جستن ازو نمی شاید	در سر هیچ نظر نفرماید
در رجوع همه بیان او است	اینهمه در نسبت صحیح او را داشت

46

فائده شیء یا ... بازدادن ... باز بستاند ... همه ... منبع اسیر ...

بابت درویش همچنین گوید — باز آرزو دنیا نمی جوید

اندرین نیز فیض فرموده است — ورنه بی فایده است بیهوده است

این تصدق بگو بگی که داده است — از سراجی بسته اینکه او داده است

دین بخشنده باز کی یابد — گرچه بر تاز گشته آتش بر

در سراج همچنین چراغ نهاد — نور در شمع هم نهاده فقال

سراجی

روشنائی از آن بچشم رسید — این روایت ز راه عشق رسید

در تصدق چنین بیان کرده است — عشق را که از آن نه او داده است

قیمت بنده که دهد به فقیر — بهتر از عتق بنده آن بپذیر

این تصدق ز عتق به داند — در سراج چنین فرو خواند

ور تصدق بروح مرده کند — مرده زاد ز نور رسم فکند

هر ثوابی که از عمل زاید — مومنین را که دهش باید

اهل علم این جواز میدارد — ز هر ان حدیث این که می آرد

در بیان وعظ رسول صلعم
با ابوذر که گفت صفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم

گفت ابوذر رضی الله عنه که روزی رفتم بحضرت رسول صلعم
در مسجد نشسته بودند تنها غنیمت داشتم خلوت او را
پس گفتم که یا رسول الله چیست صحف موسی علیه‌السلام فرمود

که آنهم

فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین

فتوکلوا ان کنتم مؤمنین

ان کنتم مؤمنین وعلی الله فلیتوکل المؤمنون

وعلی الله فلیتوکل المتوکلون ه توکل بر عزیز [illegible] لبیب

المتوکلون ه [illegible] و تقوی [illegible] و ارزانی [illegible] و در طاعت

را توکل باید و تقوی دل دریده [illegible] تقوی و دوری [illegible] ای یاران

تقوی توشه ره رو [illegible] توکل با [illegible] گوی و

[illegible] جهد بدون [illegible] و در توکل [illegible] و ارزانی از

کار و نیست [illegible] ره رو [illegible] مقصود [illegible] تعلق از

دوستان دنیا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نصیحت [illegible] گفت [illegible] ه [illegible] نیست [illegible] تعلق

[illegible] [illegible] خاص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الذی

عزیز و [illegible] خاص [illegible] [illegible] قال الله [illegible] دین خاص

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بوده بودن

[illegible] خویش [illegible] [illegible] [illegible] بنده بودن

ه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خویش [illegible]

[illegible] از عمل

تو بعت
است اسلام شیر منقضی را العصر
تو عزت است حفظ احکام شرع دولت ای
جهان [illegible] با [illegible] رکن [illegible] دین [illegible] بلند
باشا [illegible] دولت [illegible] سفره [illegible] بنده [illegible] خوشه [illegible]
عبد [illegible] دولت [illegible] کند [illegible] باشد [illegible] بردن [illegible] چون [illegible]
در وحقی دوست [illegible] بود از دنیا [illegible] بردن [illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] بود [illegible] جلوه [illegible] نقشت
ملک و دیگر بود بعد انکه [illegible] ربنا [illegible] ارمانیت [illegible]
و در وقت [illegible] اورا در بهشت [illegible] دوره [illegible]
از راه [illegible] و بنج بعضی قرینه [illegible] در کار [illegible]
دست [illegible] درویش غافل مباش [illegible] مرد [illegible]
از دنیا با ایمان بود با [illegible] با اخلاص
یا بالقاف با [illegible]
[illegible] و ما [illegible]
یا منصب

یا [illegible]

یا نصیب

صالحان و متقیان ده و یا برکار ایدن وسؤال ایتدی زرا

یا نصیب فاسقان و یا بر [illegible] و عینه دکه کال دلو باید

و لعنوا زنی [illegible] حوبت نوزه [illegible] و صدنقان و شنیده ان

نو یا [illegible] حلوه حو [illegible] عمرین و صدنقان و شیطان و منافقان

و عیند ایسا [illegible] نیت فرشته [illegible] ان و ابلیس [illegible] دین حوز برکه

و یا صالحان یاد رد و شیخ فرشته و مالک [illegible] ایکم از زمین [illegible] ازیا مانه مستحقان

یعنم دین حوز لم عم دین [illegible] ایم عم ای [illegible] ای بر جر ازیا مانه و صتابحا

عاقل لو [illegible] حال میکدن [illegible] زمان این کدای اکر [illegible] که زدوای و صتابحالا

یجوادن [illegible] رب [illegible] یا صلاه [illegible] روایتزادن ای [illegible] والسلام علی

حوابه امر [illegible] ای آخر ضد الا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم

من اتبع الهدی [illegible] رب العزت عما یصفون وسلام علی المرسلین

والحمد لله رب العالمین [illegible] روایت اوده از [illegible] مبارک [illegible] رحمة الله علیه

علیه [illegible] کرد او روایت [illegible] دارم و [illegible] مقاود الفتی [illegible] غفر الله

بکوی [illegible] صریح کردار [illegible] صلی الله علیه و سلم شنده

و یا [illegible] روز [illegible]

سبب [illegible] ست [illegible]

کردار

معانی ...

لغت ... دراز

پس باز گشت ... رسول الله ...

و لغت ... پس لغت وضع ... رسول علیه السلام

و اما لقایه ... پس لغت ... بود ... و ...

... رسول الله ... [illegible]

چون قدری ... [illegible]

در ... خوش ... [illegible]

لغت صحیح ... منقطع ... [illegible]

... پس ... [illegible]

... ازو ... آسمان ... [illegible]

از ... آسمان ... عبادت ... [illegible]

علم ... آسمان اول ... [illegible]

در ... چون ... آسمان اول ... [illegible]

که در آسمان اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

49

همه عبرتست و از صحف موسی عم که عجبست مرکسی را
که یقین داشته باشد باتش دوزخ بعد از آن خنده کند
و عجبست مرکسی را که یقین دارد بمرگ از او چگونه
شاد باشد و عجبست مرکسی که ببیند دنیا را چگونه
اطمینان و سکون داشته باشد او بدنیا و عجبست
مرکسی را که یقین و اعتماد داشته باشد بحساب روز قیامت
چگونه عمل نیک نکند گفتم یا رسول الله آیا در دنیا هست چیزی
که آن چیز بوده باشد در صحف ابراهیم علیه السلام و موسی عم
که الله تعالی آنرا فرستاده باشد بتو در قرآن فرمود که قرات
کن قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّٰی وَذَکَرَ اسْمَ رَبِّهٖ فَصَلّٰی بَلْ تُؤْثِرُوْنَ
الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةُ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی اِنَّ هٰذَا لَفِی الصُّحُفِ الْاُوْلٰی
صُحُفِ اِبْرَاهِیْمَ وَمُوْسٰی یعنی ذکر این هر چهار آیت در صحف
ابراهیم و موسی علیه السلام است گفتم که یا رسول الله وصیت کن مرا
فرمود وصیت میکنم بتقوی خدای تعالی از برای آنکه تقوی سر همه
کارهاست گفتم یا رسول الله زیاده کن گفت از برای من ... فرمود
فرمود که لازم کن بر خود تلاوت قران و یاد کن خدای را جل جلاله و

و کردش اورا از اهل دنیا

[illegible]

آسمان و نور میشود ترا

زیرا انکه تلاوت وذکر مذکور میشود برای تو در
کفتم یا رسول الله زیادت کن فرمود که لازم کن بر خود
سخن نا کفتن مکر بخیر ونیکی زیرا که سخن نیک دور میکند
شیطان را از تو ومعین است برای دین تو کفتم یا رسول الله
زیادت کن فرمود حذر کن از بسیار خنده کردن
که خنده بسیار دل را میمیراند ومی برد نور روی را کفتم
یا رسول الله زیادت کن فرمود نظر کن بکسی که کمتر
از تست نظر مکن بکسی که زیادت تر است از تو زیرا که
این الیق است بحال تو باید که عیب نکنی نعمت را که
الله تعالی بتو داده است وبهر نعمت قلیل وکثیر شکر کنی
کفتم یا رسول الله زیادت کن فرمود که صله رحم کنی یعنی با
خویشان خود نیکوئی کنی اکرچه از تو منقطع شوند
ودوست دار مسکینان را وبسیار با ایشان می نشسته
کن وهمنشینی کن کفتم یا رسول الله زیادت کن فرمود
بکو حق اکرچه تلخ است کفتم یا رسول الله زیادت کن فرمود
مترس تو در راه خدای تعالی از ملامت کردن ملامت کننده

از اعمال

از احوال
تو برای صدا کیج
کلفت اباو لعدازان
ودست نه و بستنه کلفت با
ابا حرف عقل شکل تبرتر بنت ودو بع درنه
شکل جمع ازدن حفظ از اخر ۲ بنت جمع
شکل ضمیر نبوت مرخر ابتدا الاول ادر دو بست الفاظ علم
حاار از کلمه از کلمات در الصاحب جمع اوده از زان حلم برای اختصار
ام اطلاق نتی ب از برای سهولت حفظ حواط جا کلمه جامع انجم
بران به کلمات اظهار فر موده کرد و حرف برای به بستر اول دار اسد
سجانه قدم ذکر مرحت بحسب تاریخ کتب برنامه اول برای عنم خود
ودوم صحیح از زان حفو و ل در اخر از نه صدات و مکتب علم
با و دی از کلی و ای به ملحه ار وجع اسدی از از تجی منفه نعل
باموسی وصالح فصال و قربه بعد و ذای بیان قال کیف دار
با یب قال وصالح فصال و قربه تقدیر عمل و و دیا
و ذکر ی ان عمل و وصال و و اذا کیف اذا
نسبت قال اذا نسبت کیف اذا
قبل و اذا ایشان اذا
نسبت لیس نیست
تفلک

[illegible]

تا چند یا راز جفا

مست شوی ای ... ب کرد از

جام فنا مست شوی ای ... ز زمانه بود ...

دست شوی ای ... بود ای خوبی ... [illegible]

تا از صد دو ... بردن ... ای منه ... [illegible]

تا جلد ... بنت ... [illegible]

عاقبت ... بت ... [illegible]

اگر و دو ... [illegible]

... جلد ... عبه ای ... [illegible]

... لیها امته ... القمه ... [illegible]

... فرده ... [illegible]

حرف حقیقت خاصی دانا یان بود ... [illegible]

آن کاری ... اوردن ... [illegible]

اصل تقوی کرد از این راه است ... [illegible]

مجموع ما سوی الله ... [illegible]

والسلام علی ... الله

تمت

مقدار عمل او را اراده ده

کرد زکو در کند و بیش کرد دیگر از عیب [illegible]

ارام کاشی عمل بده و دیگر بزند [illegible] کو بیر این

ارام کاشی عمل بده و دیگر [illegible] لوده ام [illegible]

یا شمان دوم رسد زشته که موکل است [illegible] عمل عرض و بیادی لوده ام

عمل کار دی آن بیده بازنند امر او را [illegible] کاشی عمل بده دیگر ارند

عمل او را اراده ده مهی عمل و دعا طلبیده است بیس ارام کاشی [illegible] عمل

عمل او را اراده ده وبازوج و عبادت و ز [illegible] بر رود [illegible] ایران عمل

از اصد و را ده و بازوج [illegible] اسمان بلوم کو بر لبسند دای

تمت کو بد چون [illegible] اسمان بلوم [illegible] و رسیان مرد مان [illegible]

عمل بار دی آن بده بازنند [illegible] بیش عمل بده و دیگر [illegible]

مرد او نکو دی است که عمل او را اراده ده بیش عمل [illegible] اسمان [illegible] رسد

ز نبیح و تغلیب و بازوج و عیره [illegible] چون [illegible] بازنند

و رشته که بود که با لبسند ای عمل بده و بازدی آن بده [illegible] ورود

[illegible] و رشته عجب ام و دیگر از ام عمل و مرد [illegible] و بیان

او بیج کار دی بازدی [illegible]

خود اورد و [illegible]

بیان عمل

پس عملینه ۲ تا بلبان بحیم کوید
دیگر سرنه تا وزنه بیان بحیم صدر ادا [illegible]
عوده کنده از زینه وزنه بنشر صدر ادا کری [illegible]
عوش ... بنده بازینه ده وزنه دیگر ۲ [illegible]
ای عمل ... اول بنده بازینه ... حضرت خدای تا وحده ادا [illegible] پس عمل بنده دیگر ۲ [illegible]
ادحد ادی رضای خدای ۲ ... ادرفر ... پس عمل بنده ... بیمانی کوید ۲ ای عمل
لعلم ای ... عمل اوراره ۲ ... ادرفر ... تا ادر ... سنتها ... [illegible]
... کرد ادی نه ... ورده ... سوره ۲ بیخ کوید ادی ۲ ادر خدمت تا ... [illegible]
تا بلبان بحیم کرده دی ... بنده ... رحمت ... بادی ادی ... پس عمل بنده دیگر ۲ تا [illegible]
دروی کرن بنده بازینه ادر ... کی رحمت ... پس عمل بنده ... بلبان بحیم بارن [illegible]
وهنه وزنه رحمت ادم ... عمل ادر و ... [illegible]
بیان بحیم ... ادرورده ... و وصف و ... ادی ۲ وزنه ... [illegible]
مرا ... عوده ... عمل ... کوید ... ادی ... اقیاب ... [illegible]
جون تا بسمان ... بحیم ... وزنه ... ادی ... [illegible]
ادن بنده بازینه ده وزنه ... [illegible]
وزین عمل ... ۲ ادر ... ۲ عوده ادر
ادر ... ادرم ... کوید ... ادی
هر عملی ... خدای ... تا ... [illegible]

آنرا پس عمل
راه دهم از آنجا و رزانو او حج
و ابر بیز از بار و رزانو دار نیز ضمیر و ذوالفقار
وجره وضلی و ضمی و ظاهر من و ذوالصلای
و عمره وضلی را ابلیک بکند را زیبعث آسمان بریز
اعنی عمل را ابلیک بکند را شد از بعثت آسمان بریز و پیش او با ایستد و لولب دیدم
ازانجا چی بست نی آسمان در رستخیز ذی شان و پیش او با ایستد [illegible]
ازین سوره عمل صالح استکو کرد تا تلبس لو دیدم رعل بیره و فر تکاپو ل ام دیدم
بری سره عمل صالح مراد او از ین عمل محوم رحم میدانم که مراد او ازین عمل او صحیح و پرسید
در دل او است مراد و نیز در اوج [illegible] و مهر فرزند و دلم غیب دانم و بیدار در دل او
حکما مردمان از من در خوانند را نفت یعنی نعت ملابلا نعمت آسمان ورزی سه ۱۳۳
مطلع ام آن بیان و رتالی ره او دیدم برو با یعنی تو و نعمت ما و نفته ۱۹
ملابلا کند با او نفت بگو بنده یا رب بگو یا نعت نو و نعمت ما و نعمت [illegible] که نی ست بلیه
پی محابا بدرت و جره بر و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بحقو نجی ست بلیه
ایدی که تو نفخ رسول الله صلعم گفت ای سی دنی ادی نجی جمعو تر
در تعیق کنم تو رسول عزرا و تو مخا دانم چلون
بخابت و صلایح یا بنده گفت
اردی ایی مخا ذرا حج
در عشق تو

نقص یابد [illegible]

زبان جحود را زینت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]

از حسن بصری رحمة الله علیه

بعد از مرگ در خواب دیدند

از حالش پرسیدند

گفت خدا را [illegible]

لغت صراحی

ابریشم جهوبلت ینه لغت ... آترزر که در مجلس

ای جمع لعری به ... حقیقت دیرن ... بردبان نوبی قوبی بارند

نماز ... سیکورداری ... لغت ... ادل نماز قلوری ... خاص بجود

نماز دوزن بستر ... تاب ... حیتی ... بیشتر

... روزی ... لغت ... دوز ... بیت ... درو ... صدای ... روز بنت

لغت روزی ... لغت ... کلدن ...

قبود ... لغت ... خار ... ایمانت ... لغت

روزی ... لغت ... قیام ... علم ...

حق فاقل ... لغت ... بازی ... علم ... صدای ...

... لغت ... شنل ... اماست

... صدای ... لغت ...

لغت ... عشق ... آخر الله

[illegible]

حضرت بابه [illegible]

لنترو رضی الله عنه [illegible] حضرت بابه [illegible]

حضرت بابه کلفت [illegible]

مقام [illegible] کلفت [illegible]

[illegible] کلفت [illegible]

[illegible] کلفت [illegible]

بابه [illegible] کلفت [illegible]

[illegible] کلفت [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

[illegible] حضرت بابه [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وازه

بیت و ورنه بود

ایسه صدا عشق محزونی لطفت بر

توکلیم کبر رضا سنده بر دری لطفت حلوته لطفت دراه

دار سیدر بو کلیست لطفت عندی لطفت دراه صیف

خواجه ان نشانه او دی او نشت آدی محزون عندی بر م اخنان دراه از علام

آدی علام دانسم نام خط مددی لطفت را جم ام خوابه عمدای ورد یکی غیر

برما ماشند و دل با صدا لیم دم ذوری اردو دل با دور شند حقوق اعضا علام بحلوق جان کو عالم

دار اعضا ریحانی ضدان با مم لطفت و د زبان مریم علیه السلام کسی حق اتی نیو علم الله حکمت ایشان

لو حقوق نزلنت زبان اشد کدی سوی در حلال بایان سنده بیت علم وحیات را دادن

بو حضرت حضرت موسی علم بیت ورکم حکمت دور ساینه آن سنده کسی لطفت

الامری نجات حق لی کرام حضرت موسی علیم صلاله شد و لطفت بیت صیف الحاکی

دریا ده حق و اوصل ایست حضرت موسی احمد زیاده سند پیده ۱۱ عمای

سبب حیث لطفت ای موسی نو شفعت نو اخرتی

صدا بیت شد او ذر دار کرم واصم جودند کرمان الذنب

و فایده التوبت بیت یکی ذرع دارد

چه ازیر دار ادوخ

از دیر

کهربا به بولند
ودودنج ابراهیم دیرلر درآنم بس اول و
پیاکند در بهشت درآنم بس ... حج و
اچم کفنی ... حضرت موسی باکت شد ... ولد چوب
... حضرت موسی ... میان ... ودود صلح ... بس بر صلح ... ابراهیم ...
وشد کداری ... نود لطیف بودر ... ان ... ماه یا ودود صلح ...
یاودرن ... لطیف لوردی جند کلام ... بر کفنان ودود ...
بیلنچ حضرت موسی ... اولطیف ... حسن بر ... عالم ... درکار ...
صدرنا بیان یاودنه صلح لعنو درنج ... ابراهیم ...
ان بنده واصل حی فی ... لعنو دوجه ... ولی ... بره ...
قاضی دارعه ... قاضی ... دریابی ... قاضی ... ی ...
دردنج ... لطیف ... درود ... مصری ... اسد ... ه ...
ورعا دارت دریا ... مشغول ... حجه ... ولعنت ... بابلغ ...
انجان ... شخص ... مشغول ... دریا ... اردی ...
لعدد رعاورت دریافات ...
بیلنچ وصالح باقم ...
ورباه فرس

فی تعلیم

اما سه دو رنج خفه

بیان آن که بلیغ شیخ فرمود روز امروز

خبر گفتند و بعد از نماز خوردن تحفه را اورد ست

بلیغ نماز بینت بیابر کیسی زن بر گفت شیخ بجا اورد که

بهر جوانرد و در جوان رفت ناگاه حضرت رسالت با ۱۱۵ در

جوانی دیر گفت دوست سلام گوید و میفرماید که بخششها مردان لایق رکاه آید

رفو دیر گفت و سلام ادا ... دیلم ... دوست بلیغ بیابر ثقیب بیا ...

او رده اند ... شیخ ... بلغت مردان و زنان در آن مجلس حاضر ... خاص ...

مجلس از احوال او ... عورت در میان مجلس ... احوال بلیغ گفت

که المتوجهه ... گفت ای عورت در چه حرف مشغولی در کار ... رغبت

مشغول ام گفت رغبت کار مردان است ... حسبت ... رغبت ... حضور

بلیغ ... عورت گفت نفس حضور ... ضم قرار دادن

حضور اجتهاد ... قریب ... اسباب ... ام ...

عبادت ... موقت ... ام و

است ... از ... و ...

رسانیده ام

الفت

صلی الله علیه و سلم

دکنت

حوذرا به بدرای قدمشتم

ویرای افتا دروردیم وبعود ترف میلرقم

زبلیک بخت ورنی میلردم بر جا الحمد بخت الوکس

عوردیم بادوش ۵ بر ماوش ۱ ۱ ۱ واوقات طلب بیلوردم دیکیز

باغ حوار برماہر بابت ۱ کمر مصطفیٰ علم لعب بیلوردم چون باغ ای کیفیت شنبه

لغت ای عورت درباغ بیان بتر ز اودنی حواریه لیو عورت سلفت خلق الله

عزیز الیت ان باغ قلوب الوبتی نفع ده باغ وردل موحی دسدق ادره است لغت اوده

باغ کردم اند عورت سلفت ای اکاج اول باغ توحید دوم باغ علم سوم باغ طاعت چهارم باغ داوم

نهم باغ یحیی وقت ششم باغ وکلی هفتم باغ قسمت هشتم باغ نسبت نهم باغ خوف دهم باغ ایجا

ومر الطفا باغی ان بیت لدحون صلاح لود دردن باغ خوشی تفضی کند ایرا کا ای اخی

زیاده باشد اردکه ذکر ددیبردن ابرازد و جز بنده الاعلا بیلی چون موکب درباغ

توحید دراید فاز ن کی ولطف ابیردن ابرازد وچون موجب درباغ علم

دراید فار ناودو جبلا ابیردن ابرازد وچون مو

درباغ یحی وقت دراید نخل ابیردن

ابرازد وچون درباغ علم دراید

فارنشا ۱۱

بیرون

بردن ابرازد

چون موخ : درباغ نو اضع

در ایرخا ایشو ۱۱ بردن ابرازد چون موخ

درباغ توکل درایرخا : باغ بردن ابرازد و چون موخ

درباغ فرصت درایرخا بصحبت را بردن ابرازد چون موخ

درباغ سنت درایرخا بعث را بردن ابرازد : چون موخ درباغ خوف

درایرخا زیاده را بردن ابرازد چون موخ درباغ اجا درایرخا خوف بردن ابرازد

چون آن عورت و ه باغ را بمان ارداغ ابرازد عورت کلفت ای باغ مریض تشنج با دردی زیاده بیت

که ابرینه باغ کلفت اری مریض درکار دین را ام ای عورت بودرادردی کار و غم علم عورت

کلفت بردنمام را با مرادی بیکو و سلسله تقوی بان با [illegible] و دو لب را علم بدن و نتی

عشق و وده اوزره صحبتم بحمد با صحبت و الله [illegible] لعنت حضرت [illegible]

نوایسی را اوزره واری لعنت حضرت [illegible] بهشت [illegible] لعنت [illegible] عشق [illegible]

بایع آید [illegible] سویده و ارزا [illegible] جمال [illegible] ابرازد [illegible]

[illegible]

بخت گفت مراد خانه زرستان طلب کن

باید
یا دردی گفت آنام مرسی
دولت بخت دیگر گفت نام مرسی [illegible]
ویا گفت نام مرسی بلکه بخت دیگر گفت نام مرسی [illegible]
دیگری گفت نام مرسی بخت دولت بخت این سوال آدم جون شخص طالب
لکن بی نام دولت گفت مراد درخانه متوکلدن طلب کن [illegible] گفت مراد درخانه
و آن طلب کن طاعت گفت مراد درخانه یاکارک طالب کن و بخت گفت مراد درخانه
اهل قناعت طلب [illegible] دولت نانی طلب ایتم [illegible] لی بی نام دولت گفت
نوبته توکل [illegible] درخانه نوبتم [illegible] گفت لودیم دارا بلخی تا مرسی درخانه نوبتم بلکه
گفت لودیم [illegible] بخت گفت لودیم [illegible] نوبتم و طاعت گفت لودیم با طاعت بلخی
تا درخانه نوبتم بخت گفت لودیم [illegible] تا مرسی درخانه نوبتم
مرحوم [illegible] حصلت [illegible] نقش [illegible]
کی درکتاب خانه [illegible] [illegible] مراد [illegible]
لی که مال مراد [illegible] مراد [illegible]
نوری [illegible] مراد [illegible] لعلت [illegible]
جزی [illegible] مراد [illegible]
پیری [illegible]
که [illegible]
لعوب بیت

٢١٠

جون

چون لبستان که

کل بر ازد در روشن که ازرد

نو گفت بنشت چون دره بهشت که نور بر ازد

عالم را اورد لطف بنشت چون بهشت که بی جام

بر ازد نو باز که ازد جان بنشت چون درخت بهشت که میوه

بر ازد و مصحب ها بلبل اورد جان صبح طعام بهشت که نمک بلاد و لطف ازین

حضرت عبد القادر در سره انور سو نا مید که بنشت جز زاد در دنیا بحار حق باز دنیا بهشت

کار ابر با صدا لطف با ظلمی با لطف با ارزکان که بنشت با عالمان بمواضع با دوستان بنشت و جمالها

شفقت با جا جلدی با حامی با درخت بخلعت از درد با بشد که بهیچ جز فاصل از ارباب

لطف الیق از الیق لطف اورده ماه روح و حور شد لطف در کوچه برفت و

بهشت کهف بیا ست جوان در الطف روان ماه روی اشد الصدف که علی شد

با در از وی رقم بدو بهشت در از زار مبارکست وازین جان بدو لطف اکاه

ردیف اکنون است امروز بهشت از فنا نیرون امروز بدر در فنا لطف دار

تحول با گاه صدیکاری از فنا لطف که زه ۵ گفت راه در فنا رفته نو در لطف گفت

ابر که بلند گفت نوکلیت که جانان در دی خانه رفته صحی پیش جهادت

الحمد دل دوا برده گفت در فنا لطف صحی بکوید دراز

و گفت حور که در فنا لطف که بلند اللغوت فرد

زار ابر که بلند لطف بد

شده گفت

و درد جهان

بری کی الدرام
جز آنکه عورت دل برد ان دوزخی شان
برده بیست گفت این بخیز شیشه که چشم جز دل آنکه
چون عورت این بخز انگشت بخشم جو به جنت دیر دودیده ردبردن
بی ارث رده بیست انگشت بخشم جو به جنت کرکی و شه کرب ۵ ای راه انان جوز را
ورطی ساده وبالد بر روشنی ارده بیست کرکی میرد ان جودن اورد جوش جون
وبه ابجی ۵ رنان رادرها نگاه بلند ارام کرکی میرد ان جودن اورد وگفت بج دار تو به مراد
دیده بوده زود روشنی انه بعد اربنی تو به جودرا یقیع اورد وگفت بج ار اوبه مرادر
کار جوبرزنه چشمان آن عورت باده جودن جون کار رطبی او چشمای رابا زیزه
جاریه بازار در پای آن جوبین انه کرد زایست توران فوجه جام بازیت ان جودن
دعا جودرا خاصیت سم اعظم مبحی ب دیر ۲ و در لوبه بلو شنه و بیان جای ۷
معمول شده بار زراو لیا ز بسکت و لسدم خاصیت سم اعظم بیست امچون
دریک بادشاه رود و روز ده بعده بار برابر رویی ارکجا نه و باز جوز ۲ بر جود
محبت ان کجا احیا در دل آن بادشاه بیرد از اردوار الجیبه نه ۸ کسی ارادی
از زرکمان بیس سبلیه کسی از زرکمان بیس طالی ابیست جود بنده
از آب جوانه خوانده رادر یارات او جنان روشن لحو که از
دارزانی مشکل بود یکان لحوف وا شرکی
ارزدل اد اود وکرا بید
بلع دارد
لوز

۲ ۲ ۲ ۸ ۸ ۸ ۸ ۸ ۸

عاشقان را پیش خوبان خوار بودن هم خوش است

ما را از جهان عزیز است

در بلا کس بود بیمار بودن هم خوش است

یار اگر یار است در بیمار بودن هم خوش است

چنگ سر او خوش است از آشتی با جان بود
این عتاب و خشم در آزار بودن هم خوش است

گرچه خفتن خوش بود با دوست در شبهای وصل
لیک در شبهای غم بیدار بودن هم خوش است

با خبر بودن خوش است اندر مقام زاهدان
در خرابات خمار بودن هم خوش است

چون مسلمان بودنم نتوان از دست بتان
پیش بت زلف بسته ز زنار بودن هم خوش است

اندر اندکی که کی با یار بودن خوش بود
گر چه [illegible] ادم بسیار بودن هم خوش است

خسرو اگر در کنجی بخلوتگاه دوست
همنشین با عاشقان زار بودن هم خوش است

روز یکشنبه
نوبت آفتاب است

ا ب ت ث

ا ب ج د ه و ز ح ط ی
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

ک ل م ن س ع ف ص
۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰

ق ر ش ت ث خ ذ
۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰

ض ظ غ
۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

بنشین تا پرده براندازد جهان از روی کار
کر حقیران بینی اینجا یار مرد و دستگیر

و الخ امشب کرده خودارت کرد و آشکار
تا امیران بینی انجا زرد روی و شرمسار

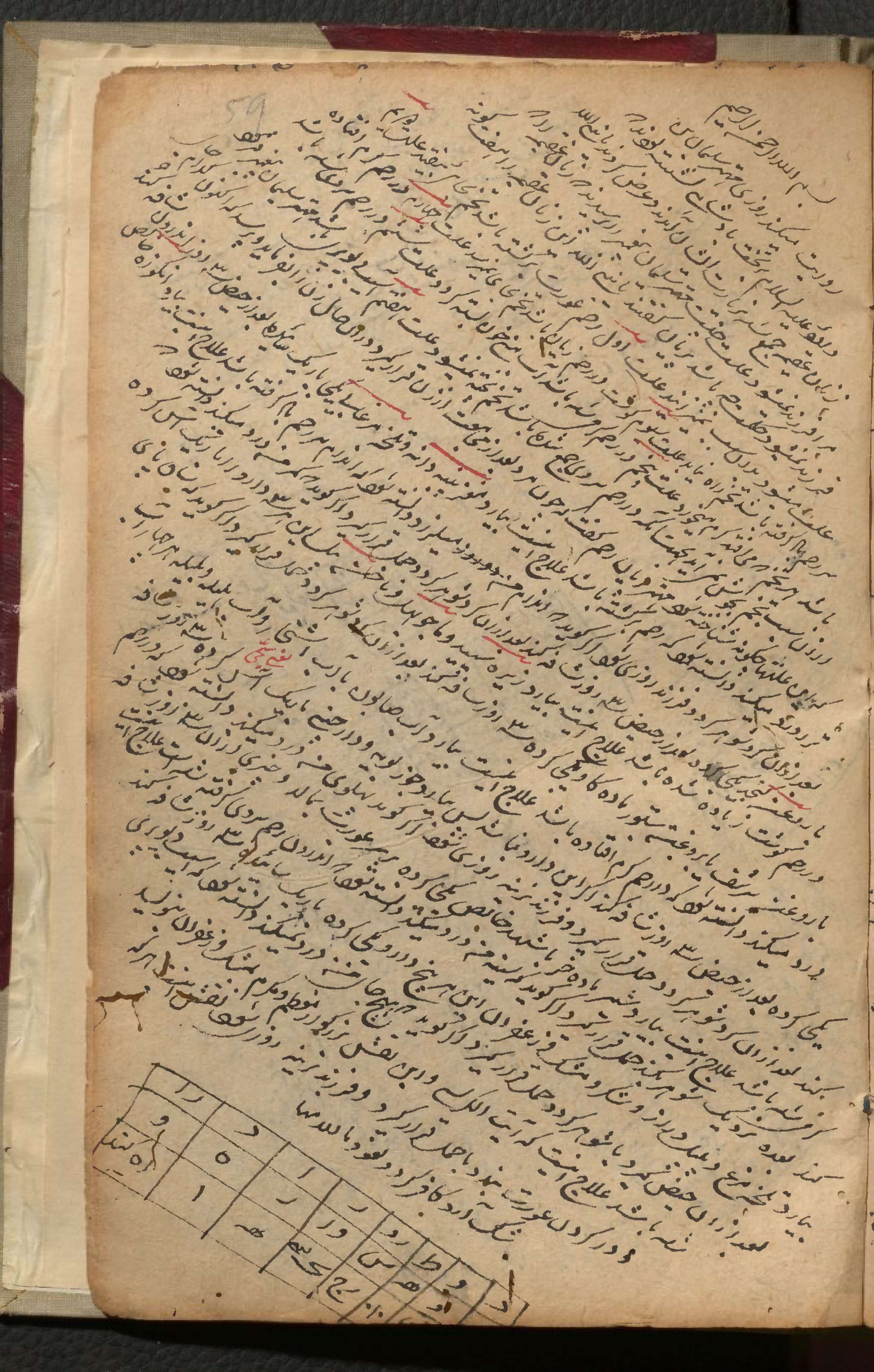
هر که اینجا در بدر آنجاش خوانی بادشاه
[illegible]

هر که اینجا پیش رو آنجاش باشد پیشکار
تا هم اینجا دار [illegible] نمانی سوکوار

از کوره زنان طبیعت بریده شو
واز حوزه زنان طریقت طلب صفا

عارفان که جام حق نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم



اول

بسم الله الرحمن الرحیم یا محیط

دوم

سوم بسم الله الرحمن الرحیم یا محیطا

بسم الله الرحمن الرحیم یا محیط

اگر کار بر کار ...

برای ...

بسم الله الرحمن الرحیم

اول

یا محیط بسم الله الرحمن الرحیم

یا محیطا بسم الله الرحمن الرحیم

یا محیط بسم الله الرحمن

انزال قمراه ... لک ما فی بطنی

محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم

الابواب

اللهم یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب

اگر کار بر کار ...

دیدن

یا رازق بغیر حساب افتح علینا ابواب

کل شیء انک علی کل شیء قدیر بکصد یکربته بعد نماز صبح بلا ناغه اول آخر درود

یا علیم علمنی بکصد بکرتبه

یا خبیر خبرنی بکصد بکرتبه

یا مبین بینلی بکصد بکرتبه

یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئا لله بخواند

تا که در خواب ... هر چه بیند هرچه باید

